

ادزاش



ترجمه: ب. کیوان

هانری د نيس

هانری دینس

ارزش

ترجمه ب. کیوان

انتشارات نگاه

ارزش

هانری دنیس

ترجمه ب: کیوان

چاپ اول اردیبهشت ۵۸

چاپ افس: نوبهار

حق چاپ محفوظ

ارزش

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	ارزش
۸	فصل اول - قلمرو ارزش: کالا
۸	۱- ارزش را باید درجایی که هست جستجو کرد.
۹	۲- کالا شیء مادی است.
۱۱	۳- کالا یک تولید و تولیدی اجتماعی است.
۱۳	۴- کالا تولید معینی برای فروش در بازار است.
۱۵	۵- ارزش و نظام تولید کالایی: نیروی کار به عنوان کالا
۱۹	فصل دوم - ماهیت ارزش
۱۹	۶- اشتباه تئوری روان شناسانه ارزش
۲۱	۷- تبیین ارزش فقط به اعتبار مطالعه شرایط تولید امکان پذیر است

۸- اشتباه تئوری «عوامل (سه گانه) تولید»

- تنها کار مولد ارزش است ۲۳
- ۹- سرچشمه‌های ارزش و درآمدها ۳۱
- ۱۰- مقدار کار محتوی يك کالا ارزش آن را تعیین می کند ۳۳
- ۱۱- ارزش نیروی کار نیز از کار سرچشمه می گیرد ۳۷

فصل سوم - محاسبه ارزش:

- تحویل کارهای مجسم به کار مجرد اجتماعاً لازم ۴۰
- ۱۲- اندیشه کار مجرد از دیدگاه علمی ۴۱
- ۱۳- ناپدیدى و بیژگی‌های فردی در کار ۴۳
- ۱۴- گروه کارگران: کارگران: کارگران مبتدی و کار ساده ۴۵
- ۱۵- کارگران ممتاز و کار بفرنج ۴۵
- ۱۶- تحویل کار بفرنج به کار ساده ۴۶
- ۱۷- کار اجتماعاً لازم ۵۱
- ۱۸- محاسبه ارزش نیروی کار ۵۳

فصل چهارم - کارهای غیر تولیدی

- ۱۹- فعالیت‌های تجاری مولد نیستند ۵۶
- ۲۰- تجزیه عملیات تجاری و تولیدی در نظام کالایی ۶۰
- ۲۱- فعالیت‌های تجاری با این که نامولدند ضرورتاً بی‌فایده نیستند ۶۲
- ۲۲- اعضای «پیشه‌های آزاد» خدمتکاران ۶۵
- ۲۳- کارمندان ۶۶

فصل پنجم - مقایسه ارزش‌ها ۶۸

۶۸ - ۲۴ مقایسه ارزش‌ها: کار استاندارد

۷۱ - ۲۵ ارزش‌ها نسبت به عکس بهره‌وری کار استاندارد
تغییر میکنند

۷۳ - ۲۶ انگیزه‌های تعییرات بهره‌وری کار

۷۶ - ۲۷ تغییر ارزش‌ها و تغییر ثروت اجتماعی

فصل ششم - جلوه‌های ارزش ۷۸

۷۸ - ۲۸ ارزش در خلال روابط مبادله در میان می‌آید.

۸۱ - ۲۹ شکل ساده ارزش

۸۹ - ۳۰ شکل گسترش یافته ارزش

۹۰ - ۳۱ شکل عمومی ارزش

۹۱ - ۳۲ شکل پولی ارزش

فصل هفتم - قیمت‌ها و ارزش‌ها در اقتصاد نظام کالایی

۹۴ - ۳۳ تئوری علمی شکل‌بندی قیمت‌ها

۱۰۲ - ۳۴ نفی قانون ارزش از جانب مارژینالیست‌ها

۱۰۵ - ۳۵ پایه‌های نادرست مارژینالیسم

۱۱۴ - ۳۶ فلسفه علمی و مارژینالیسم

فصل هشتم - کارگرد تاریخی قانون ارزش

- ۱۱۹ - ۳۷- تقسیم کار پیش از پیدایش ارزش
- ۱۲۱ - ۳۸- اثرات قانون ارزش در جامعه پیشه‌وران
- ۱۲۶ - ۳۹- قانون ارزش در اقتصاد کالایی پیش از نظام تولید کالایی
- ۱۲۷ - ۴۰- قانون ارزش در اقتصاد تولید کالایی : حد مطلوب بهره‌کشی
- ۱۳۱ - ۴۱- تقسیم اتوماتیکی کار در نظام کالایی و پرستش کالا
- ۱۳۴ - ۴۲- ناپدید شدن ارزش
- ۱۳۷ - ۴۳- ارزش در مرحله گذرای جامعه‌گرایی

فصل نهم - دستگرفونی‌های پیمایی تئوری ارزش

- ۱۴۰ - ۴۴- کشف قانون ارزش
- ۱۴۲ - ۴۵- برداشت جدید از قانون ارزش
- ۱۴۵ - ۴۶- کتمان قانون ارزش: اسلوب مارژینالیستی

ارزش

اصطلاح «ارزش» در بیان مرسوم و متداول برای موضوعات بسیار مختلف بکار می‌رود. مثلاً وقتی گفته میشود، ارزش ساعت، ارزش کار هنری و یا ارزش انسان، کاربرد مختلف این مفهوم آشکار می‌گردد. چنانکه پیداست، در تمام این موارد از يك واقعیت گفتگو نمی‌شود. گاهی به کلمه «ارزش» صفتی می‌افزایند تا معنی آن مشخص گردد. مثلاً می‌گویند، ارزش اخلاقی فلان شخص بسیار است، یا فلان تابلو، دارای ارزش هنری زیادی است. اما دربارهٔ ساعت فقط می‌توان گفت که ارزش اقتصادی دارد.

در این جزوه، تنها ارزش اقتصادی به بحث درمی‌آید. البته این اصطلاح دو موضوع کاملاً متباین را در بر می‌گیرد.

در اولین برخورد می‌توان گفت که این یا آن شیء از آن جهت برای فلان شخص ارزش اقتصادی دارد که نیازها و خواسته‌هایش را برآورده می‌سازد. مثلاً من عادت دارم زیر سایهٔ درخت باغم استراحت کنم. البته این درخت برای من خیلی فایده دارد، ولی برای دیگران دارای چنین فایده‌ای نیست. بدیهی است که این وضعیت چنان کیفیتی به شیء نخواهد داد که مورد قبول تمام افراد جامعه باشد.

در چنین حالتی، ارزش اقتصادی، ارزش استعمال یا مفید بودن

نام دارد. بررسی این ارزش مربوط به روان‌شناسی است، نه اقتصاد سیاسی. یکی از متفکران در این باره می‌گوید:

«ارزش استعمال با بی‌طرفی نسبت به تعریف صریح اقتصادی، یعنی ارزش استعمال چنانکه هست، خارج از حیطه بررسی اقتصاد سیاسی قرار دارد.»

براین اساس اشتباه و ابهامی بوجود آمده که مخصوصاً اقتصاددانان مکتب مارژینالیست^۱ سهم عمده‌ای در آن دارند. به زعم این متفکران، اشیائی که مورد بررسی اقتصاددانان قرار می‌گیرند، همه مفید هستند. در حقیقت اقتصاد سیاسی، وظیفه خود می‌داند، به مطالعه روشی همت گمارد که انسان‌ها به اتکاء آن، نیازهایشان را برآورده می‌سازند. از این موضوع نباید چنین نتیجه گرفت که اقتصاددانان با تحلیل مکانیسم روان‌شناسانه بر آوردن نیازهای بشری سروکار دارند. موضوع خاص مورد بررسی اقتصاددانان، مطالعه آن پروسه‌های اجتماعی است که ارضای این نیازها را ممکن می‌دارد.

ارزشی که در این جزوه به بحث درمی‌آید، ارزش ذهنی و فردی اشیاء نیست، بلکه گفتگو از ارزشی است که کیفیت عینی و اجتماعی اشیاء را بیان می‌دارد.

تردیدی نیست که ارزش عینی واقعیت دارد. چه بسا اتفاق می‌افتد که انسان به شیء معینی علاقه ندارد، ولی با وجود این حاضر نیست آن را بدور افکند. علت چیست؟ علت را باید در ارزش شیء دانست. بی‌شک هر کس می‌تواند، فایده شخصی و خصوصی یک شیء را با وجود ارزشی که برای دیگران دارد، تشخیص دهد. همین ارزش عینی و اجتماعی است که در این جا موضوع بحث قرار می‌گیرد. چون ارزش با پدیده مبادله پیوند نزدیک دارد، اغلب آن را در مقابل ارزش استعمال،

ارزش مبادله می‌نامند. اما با توجه به انتخاب کلمه مفید بودن، یعنی کیفیتی که شیء نسبت به یک فرد معین پیدامی‌کند، بهتر است که آن را بجای ارزش مبادله، تنها ارزش بنامیم. در کتاب «سرمایه» گفته شده: «بنابراین، اگر در آغاز این فصل، برای دنبال کردن شیوه گفتگوی عادی گفته شده، کالا، ارزش استعمال و ارزش مبادله است. این را باید به عنوان یک اهمال لفظی نادرست دانست. کالا، (شامل) ارزش مبادله یا شیء مفید، و ارزش است.»

فصل اول

قلمرو ارزش : کالا

۱- ارزش را باید درجائی که هست، جستجو کرد.

چون تنها ارزش اقتصادی مورد نظر ماست، به همین علت مطالعه و تحقیقات ما باید متوجه واقعیتهای باشد که این نوع ارزش با وضوح هرچه بیشتر نمایان می گردد.

بدون شك بجاست، در برخی موارد، از قلمروهای دیگری که به اشکال مختلف ارزش مربوط می گردد، در گذریم، زیرا، در قدم اول توجه به این قبیل موارد، یعنی پرداختن به اشیائی که انواع متعدد ارزش در آنها نمایان می گردد، کار چندان علمی و مناسبی نخواهد بود.

چنانکه ملاحظه می شود، در حال حاضر، آثار هنری نیز در معرض خرید و فروش قرار می گیرند. بنابراین می توان گفت که این آثار در یک زمان، هم ارزش هنری دارند و هم ارزش اقتصادی. ولی باید به این نکته توجه داشت، قوانینی که بر ارزش اقتصادی حکومت می کنند، در مورد آثار هنری مصداق ندارند، زیرا در غیر این صورت قوانین اقتصادی با اصول از ریشه متفاوتی که بر فعالیت هنری فرمان می رانند، بتعارض در می آیند. این موضوع بهتر است در جای

دیگر بی‌بحث درآید.^۱

درحقیقت، اکنون، تقریباً، همهٔ اشیائی که ما برای رفع نیازهای خود از آنها استفاده می‌کنیم، کیفیتی جز کیفیت کالا ندارند، ولی مطالعهٔ ما در این جزوه تنها منحصر به کالا به معنی اخص کلمه است. کالا در این بیان شیء مادی است که برای فروش در بازار، بطور اجتماعی تولید می‌شود.

۲- کالا شیء مادی است.

کالا بدواً باید شیء مادی و ملموس باشد. یکی از متفکران در این زمینه می‌گوید. گفتگوی ما در درجهٔ نخست معطوف به تولید مادی است. «با طرح این اصل دیگر نمی‌توان به مفهوم «ثروت غیرمادی» که عموماً مورد قبول اقتصاددانان مکتب غیرمادی است، گردن نهاد. آنها با بکار بردن این مفهوم، بدواً چیزهائی را در ردیف «ثروت غیرمادی» قرار می‌دهند که موسوم به «خدمات شخصی» افراد هستند، مانند مشاوره‌های یک وکیل دعاوی و یا تأثیر مطلوبی که از طرز نواختن ساز یک موسیقی‌دان حاصل می‌گردد.»

تشبیه «خدمات شخصی» به اشیاء مادی این نتیجه را بار می‌آورد که تمام فعالیت‌های بشری در ردیف فعالیت‌های تولیدی قرار گیرد. با چنین برداشتی، خصوصیت ویژهٔ تولید بعنوان فعالیت اقتصادی که در جهت مخالف فعالیت فکری، هنری و غیره قرار دارد، از میان می‌رود و تجزیه و تحلیل اقتصادی غیرممکن می‌گردد.

۱- تأکید روی این نکته از آن جهت است که اقتصاددان اتریشی بنام فون بوهم باورک Von Boehm Bawerk می‌گوید. تئوری ارزش نظریهٔ نادرستی است، زیرا دزمورد همهٔ اشیاء، مخصوصاً اشیائی نظیر، «مجمسه‌ها و تابلوهای نقاشی» مصداق ندارد

البته، هنگامی که در فصل چهارم، مفهوم «کار تولیدی» مورد بحث قرار می‌گیرد، دربارهٔ این مسأله با وضوح بیشتری گفتگو خواهد شد. ولی از هم اکنون می‌توان تأکید نمود که هیچ چیز مضحک‌تر از این نیست که از روی لاقیدی تمام افراد در زمرهٔ تولید کنندگان قرار گیرند. در يك كتاب اقتصادى به طنز گفته شده «فيلسوف» اندیشه، شاعر شعر، كشي و عظم و خطابه، استاد رساله و جنایتكار جنایت تولید می‌کند. اگر رابطهٔ رشتهٔ اخیر تولیدی با مجموع جامعه از نزدیک سنجیده شود، داوری‌های زیادی پیش می‌آید در این صورت، جنایتكار، نه تنها مولد جنایت، بلکه مولد حقوق جزا، استاد كرسی جزا و حتی مولد رساله‌ای است که این استاد از تعلیمات خود برای فروش فراهم می‌آورد. بنابراین، ثروت ملی بی‌آنکه رضایت مؤلف رساله در نظر گرفته شود، افزایش می‌یابد.»

از جانب دیگر، ملاحظه می‌شود، چیزهایی که موسوم به «خدمات ثروت‌های دوام‌پذیر» هستند، در ردیف مقولهٔ «ثروت‌های غیرمادی» قرار می‌گیرند، مانند خدماتی که يك خانه، طی يك سال به ساکن آن ارائه می‌دارد. با این مفهوم نمی‌توان چندان موافق بود، زیرا، چنانکه بعداً خواهیم دید، استفاده از يك خانه توأم با فرسودگی آن است، یعنی عناصرمادی خانه بتدریج تجزیه می‌شود. در حقیقت، بهره‌برداری از خانه چیزی جز مصرف بخشی از مجموع اشیاء مادی سازندهٔ آن نیست.

در این جا باید تصریح کرد، اشیاء مفید مادی، یعنی تنها آنهایی که به ما فایده می‌رسانند، بر حسب اینکه يك یا چند بار مورد استفاده قرار گیرند، به دو دستهٔ متمایز تقسیم می‌شوند: دسته‌ای مانند نان که فقط یکبار قابل استفاده هستند و دستهٔ دیگر مانند ماشین یا خانه که چند بار فایده می‌رسانند.

کالاهای دسته دوم ممکن است بفروش رسیده یا به اجاره داده شوند. در حالت اخیر استفاده از کالای اجاره‌ای، طی زمان معینی صورت می‌گیرد. البته هنگامی که کالای «دوام‌پذیر» (با کالاهای «قابل ذخیره» اشتباه نشود) دوباره بدست مالک آن می‌رسد، دیگر همان کالای سابق نیست. در این وضعیت، کالا، کیفیت مادی گذشته‌را ندارد، زیرا کمی مستعمل شده است. بنابراین، باید گفت که اجاره چیزی جز فروش اجزاء بهم پیوسته شیء نیست.

به تعبیری می‌توان از فروش «خدمات» خانه یا ماشین گفتگو کرد، ولی تأکید این نکته ضروری است که فروش خدمات همیشه متضمن واگذاری بخشی از شیء مادی است. بدین جهت هرگز نمی‌توان گفت که این خدمات «ثروت‌های غیرمادی» را تشکیل می‌دهند.

به این مطلب باید توجه داشت که برخی امتیازات ساده قضائی مانند «حقوق یک‌خبردار» تحت عنوان «ثروت‌های غیرمادی» در ردیف کالاها قرار نگیرد. بدیهی است که در این جا موضوع برسر استفاده برخی افراد از موقعیت‌هایی است که از تدابیر مختلف قضائی نتیجه می‌گردد. چنانکه پیداست، این نوع قضایا، هیچ ارتباطی با تولید کالاها ندارند. بنابراین برای داشتن دیدی روشن نسبت به این نوع مسائل باید با قوت و استحکام به تعریف کالا بعنوان شیء مادی تکیه نمود.

۳- کالا یک تولید و تولیدی اجتماعی است.

هوایی که انسان تنفس می‌کند، چون تولید نیست، نمی‌تواند کالا باشد و به همین علت ارزش اقتصادی ندارد. در این جا یکبار دیگر ملاحظه می‌شود که مفهوم ارزش و مفید بودن چقدر دقیق است. بنابراین تمام اشیائی که ارزش دارند، بی‌شک مفید هستند، یعنی نیازهای بشری را برآورده می‌سازند. عکس این قضیه درست نیست. مثلاً هیچ چیز

مفیدتر از هوا نیست. ولی با وجود این ارزش ندارد؛ این واقعیت نشان می‌دهد که مفید بودن شیء بی‌بناگر ارزش آن نیست.

برخی‌ها معتقدند که اشیاء مفید بشرط محدود بودن در کمیت، یعنی بشرط کمیاب بودن، بالضروره دارای ارزش خواهند بود. این مطلب درست نیست، زیرا زمین قابل کشت با اینکه شیء مفید و کمیابی است، بهیچوجه ارزش خاصی ندارد، چونکه تولید نیست. در کتاب «سرمایه» گفته شده:

«شیء ممکن است ارزش نداشته باشد، ولی دارای ارزش استعمال باشد. در این صورت کافی است که شیء برای انسان مفید واقع گردد، بی آنکه محصول کار او باشد، مانند هوا، مرغزارهای طبیعی، زمین بکر و غیره».

در سطور آینده تشریح خواهد شد که چگونه در نظام تولید کالائی زمین بدون داشتن ارزش می‌تواند به‌بهای معینی بفروش برسد. با تأیید این مطلب که ارزش متکی به تولید است و بدون آن مفهومی ندارد، باید در تبیین مفهوم واقعی تولید از واژه‌ای سودجست که فراتر و دقیق‌تر از بیان عادی باشد؛ همانطور که در هر علم این نکته بالضروره رعایت می‌گردد.

بدین جهت برای تصریح مفهوم تولید گفته می‌شود، شیء تنها در صورتی واجد ارزش خواهد بود که نتیجه تولید اجتماعی باشد، یعنی، جمعی از افراد که یک گروه اجتماعی را تشکیل می‌دهند، بطور منظم به این امر مبادرت نمایند.

در حقیقت، وقتی صحبت از تولید بمیان می‌آید. بهیچوجه تولید روبنسون کروژونه در جزیره متروکش و یا ساخته‌های ذهنی فلان دولتمند مورد نظر نیست که بخاطر بوالهوسی شخصی به شیء منحصر بفردی توجه دارد. «نفی» تئوری علمی ارزش با پیش کشیدن چنین نمونه‌هایی،

تلاش عبث و بی سرانجامی است. اقتصاد سیاسی دانشی است اجتماعی که تنها به تفسیر و واقعیات اجتماعی می پردازد، نه چیزهایی که جنبه فردی و خصوصی دارد.

در مقدمه «در انتقادی از اقتصاد سیاسی» اشاره شده:

«افراد در جامعه به تولید می پردازند. بنابراین تولید افراد که بطور اجتماعی مشخص می گردد، طبیعتاً نقطه حرکت و مبداء است. شکارچی یا ماهیگیر مشخص و منفرد که اسمیت و ریکاردو به آن اشاره می کنند، از مواردی است که به تصورات سطحی قرن هیجدهم تعلق دارند.»

۴- کالا تولید معینی برای فروش در بازار است.

برای ظاهر شدن پدیده ارزش، تنها وجود تولید اجتماعی کافی نیست، در حقیقت پدیده ارزش متکی به مبادله تولیدات در بین افراد است.

در اقتصادی که با مبادله سروکار ندارد، اشیاء از نظر اقتصادی تنها بلحاظ مفید بودنشان توصیف می شوند. بدیهی است، در اغلب موارد، این مفید بودن خصوصیت اجتماعی پیدا می کند، چیزی که در اقتصاد مبادله ای خود را نمایان نمی سازد. البته مفید بودن اجتماعی اشیاء که در جامعه اولیه و در اقتصاد بسته ابتدای قرون وسطی ظاهر می گردد، با آنچه که امروز ارزش نامیده می شود کاملاً فرق دارد.

مثلاً اگر در قلمرو فتودالی، همه دهقانان به کشت غله ای نسبت به غله های دیگر گرایش بیشتری دارند، این امر بواسطه آن است که رسم وعادت یا آمریت آن را برای گروه اجتماعی مفیدتر می داند. این مفید بودن بطور مطلق به فرد تحمیل می شود و ناشی از او نیست. بنابراین، چنانکه ملاحظه می شود، صورت بندی مفید بودن اشیاء به شیوه ای انجام می گیرد که با صورت بندی ارزش در اقتصاد نظام تولید کالایی تفاوت

دارد .

ارزش متکی به مبادله است. ولی برای تصریح ودقت کلام باید گفت: ارزش به مبادله اجتماعی اتکاء دارد، مبادله‌ای که بطور مداوم بین افراد متعدد انجام می‌گیرد. چون مبادله منظم تقریباً همیشه مستلزم وجود پول برای بفروش رسیدن شیء مسورد مبادله است، بدین جهت می‌توان گفت که پدیده ارزش به وجود مجموع نسبتاً ثابت خریداران و فروشندگان اشیاء مختلف که در حقیقت مبادلات بین آنها انجام می‌گیرد، بستگی دارد.

در زبان اقتصاددانان (و نیز در زبان متداول)، اجتماع مجموع خریداران و فروشندگان، بازار نامیده می‌شود. بنابراین، تولید به منظور فروش در بازار، توصیف ماهیت شیء با ارزش را بکمال می‌رساند، و بدین جهت است که هر شیء را با چنین خصایصی کالا می‌نامند.

در حال حاضر اشیائی وجود دارند که بطور مستقیم توسط تولیدکنندگان آنها مورد استفاده قرار گرفته و به مبادله در نمی‌آیند و به همین علت دارای ارزش نیستند. برخی از ابزارهای ساده و ابتدائی کشاورزی مانند چوب‌های میوه‌چینی و دیرک‌های درختکاری در ردیف چنین اشیائی قرار دارند، البته این قبیل اشیاء مفید هستند، ولی از آنجا که به بازار عرضه نمی‌شوند، ارزش ندارند.

«شیء بی آنکه کالا باشد، می‌تواند مفید و محصول کار بشری باشد، هر کس که بسا تولید خود، نیازهای خاص خود را برآورده می‌سازد، چیزی جز ارزش استعمال تولید نمی‌کند.»

ولی برعکس، اگر تولیدکننده، قسمتی از تمامی تولید را که به بازار اختصاص دارد، برای مصرف شخصی بردارد، مجموع تولید به صورت کالا باقی می‌ماند. در حقیقت، آن قسمتی از تولید که مستقیم مصرف می‌گردد، با قسمت متعلق به بازار، هیچ فرقی ندارد. بنابراین،

آنها نیز دارای ارزش بوده و همان وضعی را دارند که تولیدکننده ، پس از فروش، به خرید آنها در بازار مبادرت مینماید.

براین اساس می توان گفت، قسمت اعظم اشیائی که در زندگی اقتصادی معاصر مصرف می شوند، به منظور فروش تولید می گردند . مثلاً يك كارخانه دار اتومبیل را نه برای شخص خود، بلکه برای فروش در بازار تولید می کند.

دربرخي موارد خریداران و فروشندگان يك كالای مشخص در زمان های معین در يك محل گـرد می آیند . در این صورت بازار دارای حد و مرز معینی است. مثلاً معامله چهارپایان در محل معینی ، نمونه این قبیل بازارهاست. معاملات در چهارچوب مؤسساتی که به کار بورس اشتغال دارند ، (بورس کسالاها و بورس اسناد بهادار)، ماهیتاً به شکل مخصوص و بسیار متنوعی انجام می گیرد.

پدیده ارزش، تنها به اتکای بازار و کالا تبیین شدنی است . با عنوان کردن نمونه هائی چون « ارزش » صدای فلان آوازه خوان یا « ارزش » قایقی که رو بنسون در جزیره اش ساخت ، هیچ گـرهی را نمی توان باز کرد. در این مباحث سعی می شود، توده عظیمی از واقعیات که حاکم بردنیای اقتصادی معاصر است، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. در واقع ، یگانه راه در تبیین واقعیت ارزش، اتکاء به مواردی است که معرف جهان عینی اقتصادی باشد، نه مواردی که هیچ پیوندی با آن ندارند.

۵- ارزش و نظام تولید کالائی:

نیروی کار به عنوان کالا

پدیده ارزش ، هنگامی اهمیت خاص پیدا می کند که زندگی اقتصادی جامعه در مقیاس چشم گیری به تولید اشیائی تکیه نماید که بطور

منظم در بازار فروخته شود، یعنی به تولید کالاها مبتنی گردد. اشیائی که پیشه‌وران وابسته به اصناف، در شهرهای قرون وسطی تولید می‌کردند، در شمار کالاها قرار داشتند و دارای ارزش بودند. بدین جهت می‌توان گفت، پدیده ارزش پیش از گسترش نظام تولید کالائی نمودار گردید. چنانکه بعداً خواهیم دید، این پدیده پس از گذار به نظام مابعد تولید کالائی از میان خواهد رفت. آنچه که نظام تولید کالائی را توصیف می‌کند تنها ارزش نیست، (هرچند که ارزش در نظام تولید کالائی به اوج شکوفائی اش می‌رسد) بلکه استفاده از ارزش کالائی موسوم به نیروی کار است که ماهیتی خود ویژه دارد.

پیشه‌وران قرون وسطی نیروی کارشان را به کسی نمی‌فروختند، بلکه آنها این نیرو را به اعتبار وسایل تولیدی که در اختیار داشتند، مستقیم بکار می‌انداختند. به عکس در نظام تولید کالائی، چون زحمتکشان فاقد وسایل تولید هستند، ناگزیرند، برای گذران زندگی نیروی کارشان را بفروشند.

«تبدیل پول به سرمایه ایجاب می‌کند که مالک پول برای یافتن زحمتکش آزاد به بازار رجوع کند. البته آزاد از دو جهت: اول اینکه زحمتکش شخص آزادی باشد و به میل خود نیروی کارش را به عنوان کالا در اختیار (مالک پول) گذارد، دوم اینکه صاحب کالای دیگری برای فروش نباشد، یعنی، فارغ از همه چیز بوده و برای بکار گرفتن نیروی کارش فاقد اشیاء لازم باشد.»

یکی از اندیشمندان در این باره به اختصار می‌گوید:
 «نظام تولید کالائی، تولید کالا در پیشرفته‌ترین مدارج آن است که در آن نیروی کار انسان بدل به کالا می‌گردد.»

نیروی کار، این کالای خود ویژه، باید به عنوان يك شیء کاملاً

مشخص، با توجه به کارگر و کار او که از يك مجموعه هستند، مسورد ارزیابی قرار گیرد.

در جامعه‌های برده‌داری، فرد زحمتکش شخصاً در معرض خرید و فروش قرار می‌گرفت. او با مجموع ویژگی‌های جسمی، فکری و اخلاقی‌اش و با کیفیت يك انسان زنده در اختیار کسی قرار داشت که ارباب او بود. بدون شك ارباب می‌توانست او را بکار وادارد، یعنی از نیروی کارش بهره‌برداری نماید، ولی در عین حال ارباب می‌توانست از او به عنوان وسیله لذت تمتع برگیرد و یا اگر هوس می‌کرد او را بقتل برساند.

به عکس، مزدور، در نظام تولید کالائی، کاملاً در اختیار کارفرمای خود نیست. او تنها متعهد است، در مدت معینی (يك ماه، يك هفته، يك روز، یا يك ساعت) ویژگی‌های عضلانی و دماغی‌اش را که فرد به اعتبار آن مجهز به استعداد معینی در کار است، در اختیار کارفرمای خویش قرار دهد.

این استعدادهای، بطور وضوح متمایز از سایر ویژگی‌هایی است که در اصل، از سلطه کارفرما کاملاً بدورند، (مانند اعتقادات اخلاقی یا مختصات بدنی که رابطه‌ای با کار ارائه شده ندارند)، استعدادهای گروه نخست که موسوم به نیروی کار هستند، از هر حیث مشخص اند^۱.

کار که معلول نیروی کار است، از آن متمایز است. زیرا بدون شك با نیروی کار واحد در مدت معین، می‌توان کار مؤثر کمتر یا بیشتری بدست آورد. مثلاً کارگری را در نظر می‌گیریم که وظیفه‌اش تأمین

۱ - چنانکه ملاحظه می‌شود، نیروی کار با شیء مادی جسم انسان پیوند دارد. این نیرو چیزی جز همان جسم انسانی نیست که در تولید از حیث مفید بودن مورد نظر قرار می‌گیرد. بدین جهت نیروی کار را نباید در شمار «ثروت غیرمادی» قرار داد.

سوخت ماشین بخار است. اگر روزی لازم شود که این ماشین دو برابر قدرت معمولی اش نیرو تولید کند، کار گر باید سوخت بیشتری به ماشین بدهد: در این حالت، نیروی کار نسبت به روزهای عادی، کار بیشتری ارائه می‌دارد.

فصل دوم

ماهیت ارزش

۶- اشتباه تئوری روان شناسانه ارزش

مدت مدیدی، مفهوم ارزش به شیوه علمی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته بود و تشخیص آن با مفهوم مفید بودن آشکارا دشوار بود. امروز نیز، هواداران «تئوری روان شناسانه ارزش» مفهوم ارزش و مفید بودن را درهم می آمیزند و به این روش خود همچنان ادامه می دهند.

درحقیقت، ابتدا به نظر می رسد که اگر تولیدی از حیث اجتماعی ارزش دارد، صرفاً بدین جهت است که برای همه افراد جامعه مفید است.

ولی با کمی تأمل زود روشن می شود که چنین تعبیری نه بیانگر تفاوت‌هایی است که بین ارزش تولیدات مختلف وجود دارد و نه روشنگر پدیده ارزش است.

دریک شهر، شراب و آبی که به وسیله سازمان آب توزیع می گردد، کالاهایی هستند که ارزش دارند. ولی بطوریکه ملاحظه می شود، ارزش یک لیتر شراب خیلی بیشتر از ارزش یک لیتر آب است، آیا

این تفاوت ارزش از مفیدتر بودن شراب نتیجه می‌شود؟ جواب منفی است. زیرا محروم بودن از آب خیلی دشوارتر از محروم بودن از شراب است.

با اینهمه، هواداران جدید تئوری روان‌شناسانه ارزش تصور می‌کنند راه حل این مشکل را یافته‌اند. بنا به عقیده آنان، ارزش به اعتبار فایده نهائی تولید مشخص می‌گردد. به همین علت این اقتصاددانان را مارژینالیست می‌نامند. با توجه به انعکاسی که این نظریه در میان سایر عقاید اقتصادی پیدا کرده بجاست که در سطور آینده دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.

نظریه پردازان اخیر می‌گویند، فایده نهائی يك «کالا» عبارت است از مفید بودن آخرین واحدی که فرد مصرف می‌کند.

هر چه افراد واحدهای نخستین را بیشتر مصرف کنند، بهمان اندازه فایده نهائی کمتر خواهد بود. «کالائی مثل آب که واحدهای نخستین آن بسیار مفید هستند، با اینکه به مقدار زیاد به مصرف می‌رسند، معذالك ارزش بسیار نازلی دارند، «زیرا» فایده آخرین واحدی که مصرف می‌شود، بسیار ناچیز است. به عکس «کالائی» مانند شراب که واحدهای نخستین آن کم فایده‌اند، با اینکه به مقدار کم مصرف می‌شوند، با وجود این ارزش بسیار زیادی دارند «چونکه» فایده آخرین واحد مورد مصرف قابل ملاحظه است.

آیا این استدلال برای توجیه ارزش پس‌ذیرفتنی است؟ جواب منفی است. وقتی می‌توان به این سؤال پاسخ دقیق داد که بدانیم چرا آب باین اندازه زیاد و شراب اینقدر کم مصرف می‌شود.

در این مورد باید گفت که اولاً بدست آوردن آب خیلی آسان‌تر از شراب است و ثانیاً بهای آب به مراتب کمتر است. بدیهی است که علت ارزش را نباید در بهای تولید جستجو کرد. این استدلال را

نمی‌توان پذیرفت که ارزش نازل آب مربوط به ناچیز بودن فایده نهائی آن است. به عکس باید گفت، چون آب ارزان است به مقدار زیاد مصرف شده و بر این اساس فایده نهائی آن کاهش می‌یابد.

برخی از اقتصاددانان مانند آلفرد مارشال^۱ انگلیسی معتقدند که بهای تولید و مفید بودن، علت دوگانه ارزش هستند. این تعبیر بهیچوجه درست نیست.

برای پذیرفتن چنین تعبیری لازم است، تجربه ثابت کند که ارزش بر حسب بهای تولید یا مفید بودن کالا تغییر می‌یابد، بشرطی که در حالت اول مفید بودن کالا و در حالت دوم بهای تولید ثابت بماند.

در حقیقت، آنچه که مربوط به بهای تولید است، امری محقق و روشن است مثلاً هر کس می‌داند، موقعی که شرایط استخراج زغال سنگ به تناسب کم شدن مواد معدنی دشوار می‌شود، ارزش زغال سنگ بالا می‌رود.

به عکس، مفید بودن، در صورت ثابت ماندن بهای تولید، هیچ تأثیری روی ارزش ندارد. فرض می‌کنیم، مردم، تحت تأثیر مد توجه خاصی به پارچه‌ای پیدا کرده و آن را مفیدتر از گذشته بدانند. اگر بهای تولید این پارچه ثابت بماند، با وجود تولید بیشتر آن، (چنین چیزی نه تنها ممکن است، بلکه خیلی امکان دارد که بهای تولید کاهش یابد) ارزش پارچه تغییر نمی‌کند. بر این اساس، می‌توان گفت که مفید بودن، علت ارزش نیست.

۷- تبیین ارزش فقط به اعتبار مطالعه شرایط تولید امکان پذیر است.

اگر بپذیریم که مفید بودن، علت یا یکی از علت‌های ارزش نیست، بی‌درنگ روشن می‌گردد که توضیح و تبیین ارزش کالاهای

تولید شده، تنها با مطالعه شرایط اجتماعی تولید آنها، میسر است. تفاوت ارزشی که بین کالاها وجود دارد، باید منعکس کنندهٔ مسدارج مختلف سختی‌هایی باشد که گروه اجتماعی در تولید این کالاها با آن روبرو هستند. چنانکه ملاحظه می‌شود، در میان گروه اجتماعی معین، کالاهایی که به آسانی تولید می‌شوند، ارزش نازلی خواهند داشت و بالعکس کالاهایی که بازحمت زیاد تولید می‌گردند، دارای ارزش بسیار زیادی خواهند بود.

حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه می‌توان در قبال این حقیقت روشن تردید نمود. در واقع، بروز چنین تردیدی ناشی از ابهامی است که متوجهٔ مفهوم علت ارزش است. بدیهی است که تولید، محصول نیازهای بشری است و بدون این نیازها تولید مفهومی ندارد و در نتیجه گفتگو از ارزش بی‌مورد خواهد بود. وانگهی، انسان فقط به تولید اشیاء مفید می‌پردازد و بر این اساس می‌توان گفت که مفید بودن اشیاء انگیزدای برای بگردش در آمدن پروسهٔ صورت‌بندی ارزش هاست. با وجود این نباید نتیجه گرفت که مفید بودن علت ارزش است.

هنگامی که یک آزمایشگر، لولهٔ آزمایش خالی از هوا را وارونه در ظرف پراز مایعی فرو می‌کند، مایع در لولهٔ آزمایش بسالا می‌رود. چه چیز را باید علت این پدیده دانست؟ سابقاً گفته می‌شد که فضای خالی لولهٔ آزمایش این پدیده را بوجود می‌آورد، زیرا طبیعت از فضای خالی وحشت دارد، اما امروز، همه می‌دانند که این پدیده ناشی از فشار آتمسفر است. وقتی هواداران تئوری روان‌شناسانهٔ ارزش، بجای شرایط تولید، نیازمندی‌های افراد را علت ارزش می‌دانند، در واقع مانند کسانی هستند که فضای خالی لولهٔ آزمایش را جانشین فشار آتمسفر می‌سازند. این نوع برداشتها، به دوره‌ای تعلق دارد که هنوز تئوری‌های واقعی علمی بوجود نیامده بود.

باید خوب درك كرد که ارزش ساخته و پرداخته ذهن افراد در عالم خیال نیست، بلکه به عکس وجود ارزش بیانگر جبری مادی است که بر حسب شرایط عینی معینی به افراد تحمیل می‌گردد. در واقع ارزش ثمره مقاومت‌های معینی است که جلوی فعالیت افراد قد علم می‌کند، به بیان دیگر، ارزش ثمره برخی فشارهایی است که به افراد وارد می‌گردد.

انکار نمی‌توان کرد که تغییر نیازها می‌تواند تأثیر غیرمستقیم روی ارزش تولیدات بجای‌گذارند، با اینهمه باید یادآور شد که تغییر نیازها، یا مفید بودن تولیدات در صورتی روی ارزش تأثیر می‌گذارد که این تغییر در مقیاس معینی موجب دگرگونی بهای تولید گردد.

همانطور که قبلاً اشاره شد، اگر بهای تولید پابرجا مانده ولی فایده آن افزایش یابد، ارزش نیز ثابت می‌ماند. در این جا باید متذکر شد که چنانچه فایده موجب تغییر بهاء شود، ارزش تغییر خواهد یافت. ولی این تغییر صرفاً بر حسب تغییر بهاء خواهد بود، نه تغییر فایده.

در خیلی از موارد، وقتی کالائی تقاضای زیاد پیدا می‌کند، این امکان بوجود می‌آید که آن را با شیوه‌هایی که بازده زیاد دارند، تولید کرده و از این راه بهای تولید را پائین بیاورند. در این صورت ارزش تولید قهراً کاهش خواهد یافت. بدین ترتیب روشن می‌گردد که تئوری روان‌شناسانه ارزش واجد هیچ زمینه علمی و درستی نیست.

۸- اشتباه تئوری «عوامل (سه‌گانه) تولید»

تنها کار مولد ارزش است.

برای کشف سرچشمه ارزش کالاها باید به جوانب فعالیت تولیدی توجه نمود. حال این سؤال مطرح می‌شود که چه کسی به تولید می‌پردازد؟ بدون شك يك ذهن آگاه به این پرسش چنین جواب

می‌دهد: تنها انسان است که به تولید می‌پردازد. باوجود این، خیلی‌ها چنین عقیده‌ای ندارند. این عده می‌گویند، سه «عامل» در صورت بندی ارزش کالاها دخالت دارند که عبارتند از طبیعت، کار انسان و سرمایه.

اقتصاددانانی که سه عامل طبیعت، کار بشری و سرمایه را پی‌بنای ارزش می‌دانند، در واقع مانند کسانی هستند که نقطه نظر فرد، یا صحیح‌تر بگوییم نقطه نظر تولید کننده فردی یا کارفرما در نظام تولید کالائی را ملاک قضاوت خود قرار می‌دهند. لغزش همیشگی دانش اندیویدو-آیستی در این اظهار نظر بوضوح دیده می‌شود.

در نظام تولید کالائی، هر کس که بخواهد دست به فعالیت تولیدی زده و مؤسسه‌ای دایر کند ناگزیر است از سه عنصر سودجویی: مکانی در سطح زمین، تعداد معینی کارگر و مبلغ معینی پول (سرمایه). در اینکه این سه عنصر ضرورت دارند، جای هیچ تردیدی نیست. ولی آیا می‌توان گفت که این سه عامل در تکوین ارزش کالاهائی که در یک مؤسسه صنعتی تولید می‌شوند، اهمیت و مسئولیت همانندی دارند، آیا این عوامل به یک نسبت دست اندرکار بوجود آمدن ارزش هستند؟ هیچکس نمی‌تواند انکار کند که ارزش از کار انسان بوجود می‌آید. مثلاً کفشی که یک کفاش می‌دوزد، خیلی بیشتر از تکه چسویی ارزش دارد که کفاش آن را بکار می‌برد.

برای اینکه به این پرسش جواب منطقی داده شود، لازم می‌آید، جنبه اقتصادی تولید از جنبه طبیعی آن بدقت متمایز گردد. هواداران تئوری «عوامل سه گانه تولید» به این مسأله هیچ توجهی ندارند. ابتدا نقش طبیعت در تولید بررسی می‌گردد. اگر گفته شود که زمین و عوامل دیگر طبیعی، به صورت بندی مختصات طبیعی تولید کمک کرده و در پدید آوردن اشیاء سودمند شرکت دارند، سخنی به

گزارف نگفته‌ایم. در این صورت پیش کشیدن طبیعت، به عنوان «عامل تولید» امری منطقی خواهد بود. هر تولید، در صورتی که ثمرهٔ مستقیم باروری زمین نباشد، به مادهٔ اولیه‌ای احتیاج دارد که از زمین گرفته می‌شود. به‌علاوه، تغییر و تبدیل مواد اولیه و محصولات زمین، مستلزم شرکت عناصر متعدد طبیعی: چون هوا، حرارت و غیره است.

« ارزش‌های استعمال پارچه، لباس و غیره، یعنی جسم کالاهای ترکیبی از دو عنصر ماده و کار هستند. اگر مجموع کارهای مفیدی که در کالاهای مستتر است، از آن جدا کنیم، آنچه که باقی می‌ماند، ثقلهٔ مادی آن است که از طبیعت بوجود می‌آید، نه از انسان.

انسان هرگز نمی‌تواند به شیوهٔ دیگری غیر از خود طبیعت عمل کند، یعنی او، تنها شکل مواد را تغییر می‌دهد. تازه او در همین کار سادهٔ تغییر و تبدیل، همیشه مورد حمایت نیروهای طبیعی است. بنابراین، کار یگانه سرچشمهٔ ارزش‌های استعمالی نیست که از ثروت مادی به وجود می‌آورد. بقول ویلیام پتی^۱ کار، پدر و زمین، ماسد ارزش‌های استعمال است.»

از آنچه که در سطور بالا گفته شد، بهیچوجه این نتیجه بدست نمی‌آید که طبیعت تولیدکنندهٔ ارزش مبادله است. اگر چنین چیزی حقیقت داشت، لازم می‌آمد، ارزش اشیاء به نسبت میزان احتیاج آنها به هوا، روشنایی و حرارت و... که برای تکوینشان لازم است، افزایش یابد.

ممکن است گفته شود که تنها عوامل نادر طبیعی چون زمین یا مواد اولیه که در دل خاک مدفون هستند، در ایجاد ارزش دخالت دارند، زیرا خود این عوامل دارای ارزش بوده و آن را به تولیدات منتقل می‌نمایند.

این تعبیر پذیرفتنی نیست. بی شک با چنین برداشتی راهی جز قبول این نظریه باقی نمی ماند که زمین و مواد اولیه را پیش از بهره برداری انسان دارای ارزش بدانیم. (در صورتی که تنها همین بهره برداری است که به آنها ارزش می دهد، و گرنه خود آنها فی نفسه خالق ارزش نیستند).

چنانکه گفته شد، ارزش را به اعتبار کیفیتی که اشیاء در رابطه با جامعه بشری کسب می کنند، می توان مورد بررسی قرار داد. بنا بر گفته یکی از متفکران «کالاها»، از جهت ارزش، اشیائی صرفاً اجتماعی هستند «هیچ شیء مادی فی نفسه دارای ارزش نیست.

براین اساس نمی توان قبول کرد که طبیعت مانند کار بشری مولد و به عبارت دیگر آفریدگار ارزش باشد.

«از جمله چیزهایی که نشان می دهد، چگونه بیشتر علمای اقتصادی بر اثر فیشیسم^۱ درونی نظام کالائی یا بر اثر نمود مادی صفات اجتماعی کار به اشتباه می افتند، دعوی ممتد و بی مژه شان درباره نقش طبیعت در ایجاد ارزش مبادله است. این ارزش چیزی جز شیوه خود ویژه اجتماعی احتساب کار مصرف شده برای تولید يك کالا نیست و فی المثل، نمی تواند دربرگیرنده عناصر مادی دیگری غیر از ارزش مبادله باشد. ارزش مبادله که در حقیقت رابطه کارهای فردی نسبت بیکدیگر است - چنانکه می دانیم این کارهای فردی با هم برابر بوده و جنبه کلی دارند - چیزی جز بیان عینی شکل خود ویژه اجتماعی کار نیست. بنابراین اگر گفته شود که کار سرچشمه ارزش و در نتیجه ثروت است - تا آنجا که ثروت از ارزش های مبادله ترکیب یافته باشد - این گفتار چیزی جز حشو قبیح نیست.»

اکنون عامل سرمایه را مورد بررسی قرار داده، این سؤال را

مطرح می‌سازیم: آیا سرمایه‌آنطور که عده‌ای از اقتصاددانان ادعا می‌کنند، می‌تواند خالق ارزش باشد؟

برای پاسخ به این پرسش باید به روشنی دانست که اقتصاددانان مورد بحث از کلمهٔ سرمایه چه استنباطی دارند؟

لازم به یادآوری است که اقتصاددانان مورد اشاره دربارهٔ این موضوع نظر واحدی ندارند. چون در این لحظه نمی‌توان به بررسی ماهیت سرمایه پرداخت. بدین جهت تعریف‌هایی را مورد بررسی قرار می‌دهیم که عموماً از طرف آنها تایید می‌گردد.

هواداران نظریهٔ مورد انتقاد ما، اغلب ابزارهایی را که انسان‌ها در جریان کار از آنها استفاده می‌کنند، به عنوان سرمایه بحساب می‌آورند. اگر این تعریف را بپذیریم، دیگر نمی‌توانیم سرمایه را عنصر سازندهٔ ارزش بدانیم. درحقیقت، ابزارهای تولید، خود از محصولات کار هستند. تنها به این دلیل است که دارای ارزش بوده و کاری جز انتقال ارزش خاص خود به کالاهایی که توسط آنها بوجود می‌آید، انجام نمی‌دهند. کشاورز می‌تواند میوه‌هایش را با تکان دادن درخت از روی زمین جمع‌آوری کند، یا با ساختن نردبانی از درخت بالا برود و آنها را بچیند. درحالت دوم، کاری که او برای ساختن نردبان مصرف می‌کند به تعیین ارزش میوه‌ها کمک می‌نماید، درست مانند کاری که برای جمع‌آوری آنها مصرف می‌گردد. در این صورت بنظر نمی‌رسد که عنصر جدیدی برای ایجاد ارزش بوجود آمده باشد.

ممکن است برخی‌ها بگویند که سرمایه از ابزارهای تولید بوجود نمی‌آید، بلکه برعکس محصول توده‌ای از کالاهای مصرفی است که تولیدکننده آنها را ذخیره می‌کند، و به او امکان می‌دهد که برای بکمال رسیدن تولیدش مدتی در انتظار بماند. بگفتهٔ آنها، زمان تولیدکننده است و سرمایه نیز از آنجا که امکان می‌دهد که از قدرت

مولدش در طول زمان استفاده شود، تولیدکننده بشمار می‌رود. با کمی تأمل این حقیقت آشکار می‌شود که اگر زمان را شرط فعالیت تولیدی انسان بدانیم، دیگر نمی‌توان آن را در قبال کار عنصر خالق ارزش تلقی کرد. آیا می‌توان گفت، هنگامی که یک کشاورز در زمین زراعتی به افشاندن بذر پرداخت و کارش تمام شد، آنگاه زمان به نوبه خود وارد عمل می‌شود، بنحوی که ارزش محصول، ابتداءً بوسیله کار و سپس بوسیله زمان ایجاد می‌گردد؟ در این صورت باید نتیجه گرفت که تنها زمان مولد ارزش است، نه کار، زیرا همزمان با خاتمه بذر افشانی هنوز ارزشی بوجود نیامده است که ملموس باشد. (حتی می‌توان گفت ارزش قبلی از میان می‌رود، زیرا دیگر بذری وجود ندارد) هر گاه بخواهیم ثمره کار و زمان را در حالتی مانند مثال فوق از هم جدا کنیم، ملاحظه می‌شود که کار چیز مطلقاً بی‌ثمری است.

به علاوه، اگر زمان را خالق ارزش بدانیم، ناگزیریم قبول کنیم که ارزش بطور خود بخودی بوجود می‌آید. در حقیقت چنین برداشتی ما را از تشریح واقعی این پدیده دور نگاه میدارد.

با وجود این، رواج نظریه مورد انتقاد ما در میان مردم به اعتبار ارائه مثال‌های معدودی است که ظاهراً زمان را قدرت تولیدی معرفی می‌نماید، مانند شراب که در بعد زمان «ارزش پیدا می‌کند».

در مورد شراب ابتدا باید یادآور شد که «کهنه شدن» شراب مستلزم مراقبت و پایش و در نتیجه صرف نیروی کار است. و نکته‌ای از حیث تأثیر زمان، شراب داخل خم با بذر درون خاک هیچ تفاوتی ندارد، در هر دو مورد، زمانی لازم است تا نتایج ثمربخش کار عیان گردد. مثلاً چندین سال وقت لازم است که کارموکار نتایج خویش را بیار آورد. در صورتی که برای گندم کار یک سال وقت تکافو می‌کند. در هر یک از

این موارد، زمان عامل تولید محسوب نمی‌گردد.

بالاخره، از آنجا که طبیعت و سرمایه به عنوان عناصر آفریننده ارزش محسوب نمی‌شوند، ضرورتاً این نتیجه بدست می‌آید که ارزش تنها محصول کار انسان است، زیرا تولید فعلیتی است مطلقاً بشری و ارزش ماحصل عملیات اجتماعی تولید است.

هواداران نظریه «عوامل سه گانه ارزش» خصوصیت خود ویژه پدیده‌های اقتصادی را ندیده می‌گیرند. آنها تصور می‌کنند که ارزش چیزی است که از در آمیختن مکانیکی سه «چیز» دیگر نتیجه می‌شود و بدین ترتیب واقعیت‌هایی را که کاملاً ناهمگون‌اند، در یک سطح قرار می‌دهند.

این واقعیت‌های نامتجانس عبارتند از:

۱- کار که فعالیت هدفمند انسان است.

۲- زمین که شیء مادی است.

۳- سرمایه که نقش خاصی دارد، وظیفه‌اش را در سیستم مشخص

۱- با وجود این، ممکن است گفته شود که قیمت شراب اغلب از حیث کهنگی و کیفیت که دارد، زیادتر از قیمتی خواهد بود که به کمیت کار لازم برای تولید آن مربوط می‌گردد. برای پاسخ‌دادن به چنین استدلالی باید روابطی را که در این یا آن مورد، بین قیمت کالاها و ارزش آنها وجود دارد، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. البته این تحلیل بعداً صورت می‌گیرد. در این جا تنها به ذکر این نکته که در آینده آن را اثبات خواهیم کرد «اکتفاء کرده» می‌گوییم، سرمایه داری که شراب را در بعد زمان در خانه‌های خود می‌پرورانند. هرگز آن را تنها از آن جهت که ارزش بیشتری دارد، گران نمی‌فروشند بلکه علت چنین فروشی به موجب تقاضائی است که به اعتبار آن سرمایه‌دار امکان می‌یابد شرابش را به قیمتی گران‌تر از ارزش واقعی آن بفروش رساند.

مناسبات اجتماعی به وسیله پول انجام می‌دهد.

البته در فصل‌های آینده در بسارۀ نقش سرمایه توضیح لازم داده خواهد شد. یکی از متفکران در این باره بدرستی یاد آور می‌شود:

«سرچشمه‌های ادعائی ثروتی که هر ساله در دسترس قرار می‌گیرد به زمینه‌های هر چه مختلف‌تری تعلق دارد و میان‌شان هیچ شباهتی نیست، همچنان که هیچ شباهتی میان کارمزد صاحب دفتر خانه و (قیمت) هویج و موسیقی نیست.

در این سه عامل اقتصادی که رابطه عناصر ارزش و ثروت را با سرچشمه‌های خود تعیین می‌کند، تزویر شیوه تولید سرمایه‌داری و تحقق

۱- باید تصدیق کرده که در حال حاضر برخی اقتصاددانان مخالف فلسفه علمی از خود عقل سلیم نشان داده، مواضع اسلاف خویش را درباره مسأله عوامل تولید ترك گفته‌اند. چنانکه کینز Keynes اقتصاددان مشهور انگلیسی در این باره می‌نویسد «الویت‌های ما نسبت به آئین ماقبل کلاسیک این است که ما معتقدیم، کار به اتکاء صنعت، چنانکه دیروز گفته می‌شد، یا تکنیک، چنانکه امروز می‌گویند و به کمک منابع طبیعی که بر حسب کمیابی یا فراوانی فارغ و یا بر خوردار از درآمدند و بالاخره با استفاده از نتایج کار گذشته که بواسطه کمیابی یا فراوانی بهای متغیری دارند، هر چیزی را تولید می‌کند.»

این اظهار نظر نشان می‌دهد که این اقتصاددان مشهور چگونه درباره این موضوع اساسی از خود تردید نشان می‌دهد، زیرا او تنها به «اولویت‌های» دکترین مطروحه اشاره می‌کند.

علاوه بر این ملاحظه می‌شود که تجزیه و تحلیل این متفکر بواسطه متمایز نشدن تولید فایده و تولید ارزش چقدر ناراست است. خواننده کتاب کینز بنام «تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول» از این نکته در شگفت می‌ماند که چرا این متفکر با وجود فاصله گرفتن از نظریه رایج اقتصاددانان مخالف فلسفه علمی به نتایج منطقی راه نیافته است.

مادی شرایط اجتماعی، تجسم مستقیم شرایط مادی تولید و خصلت خود ویژه تاریخی شان به کمال می‌رسد؛ و ما دنیائی جادویی داریم، دنیائی وارونه که در آن آقای سرمایه و خانم زمین نقشی رویائی دارند که در عین حال هم خصلت اجتماعی هستند و هم اشیاء ساده. اقتصاد کلاسیک این شایستگی بزرگ را داراست که به این بازی اشباح، به این صورت انسانی گرفتن اشیاء و به این مادی شدن شرایط تولید پایان داده است... ولی بهترین مدافعان سیستم بورژوائی با همه این احوال زندانیان این ظواهر باقی می‌مانند - و جز این هم نمی‌توانستند باشند.»

۹- سرچشمه‌های ارزش و درآمدها

با وجود این، برخی‌ها ممکن است که بگویند، کسی که برای کارفرمایی سرمایه و زمین فراهم می‌کند، یک مزدبگیر است و از درآمد معینی سود می‌جوید، درست مانند کسی که کارش را عرضه می‌دارد و در ازاء آن مزد دریافت می‌کند. آیا این خود دلیل این نیست که سرمایه و زمین چون کارآفریدگار ارزش محصول‌اند؟

یک چنین استدلالی مبتنی بر یک اشتباه اساسی است، و لسی با اینهمه در حفظ آن پافشاری می‌شود. در حقیقت بهره سرمایه و اجاره زمین از مقوله‌های همیشگی و ضروری‌اند.

البته وجود مزد نیست که ما را باین اندیشه می‌اندازد که کارمولد است. بنابراین، ما به هیچ‌روی حق نداریم که از وجود بهره و اجاره به این اندیشه راه یابیم که سرمایه و زمین آفریدگار ارزش‌اند. سرمایه‌داران و مالکین زمین از درآمد ویژه بهره‌مند می‌شوند، این یک واقعیت است. اما تمام آنچه که این را ثابت می‌کند، این است که بوداقت‌هایی بر حسب ارزش محصولات به نفع سرمایه‌داران و مالکین انجام می‌گیرد، و نه هیچ چیز دیگر.

در بحث‌های آینده طبیعت این برداشت‌ها را تحلیل خواهیم کرد و قوانین فرمانروا بر آنها را بدست خواهیم داد. حال بذکر قطعه‌هایی می‌پردازیم که از ابهام موجود بین سرچشمه‌های در آمد و سرچشمه‌های ارزش پرده برمی‌دارد.

« سرمایه سالیانه برای سرمایه‌دار سود؛ زمین برای مالک آن در آمد ارضی؛ و نیروی کار، تا زمانی که شرایط عادی و این نیرو قابل استفاده است، برای کارگر مزد به‌ارمغان می‌آورد. مالکین این سه قسمت ارزش می‌توانند هر سال آنها را مصرف کنند، بی آنکه سرچشمه باز تولیدشان را بخشکانند. اینها میوه‌های يك درخت یا بهتر بگوییم میوه‌های سه درخت برای مصرف سالیانه هستند. سرمایه‌دار در سرمایه، مالک زمین در زمین و کارگر در نیروی کار یا کارش سه سرچشمه مختلف برای درآمدهای خود: سود، در آمد ارضی و مزد تشخیص می‌دهند. به‌يك مفهوم این هم درست است که... سرمایه به شکل سودبخشی از ارزش و بنابراین محصول کار سالیانه را معین می‌کند، مالکیت ارضی به شکل در آمد ارضی (رانت) بخش دیگر (ارزش) و کار به شکل مزد سومین قسمت آن را معین می‌سازد. بدین طریق، این قسمت‌های مختلف دقیقاً به درآمدهای سرمایه‌دار، مالک زمین و کارگر تغییر شکل می‌یابند، ولی پدید آورنده گوهری نیستند که به این صورت در آید. به عکس توزیع ایجاب می‌کند که این گوهر به عنوان ارزش کلی محصول سالیانه که چیزی جز کار اجتماعی محقق نیست، موجود باشد، البته این پدیده نه باین شکل بلکه به صورت مخالف آن در قالب عوامل تولید ظاهر می‌شود.... سرمایه، مالکیت ارضی و کار به مثابه سه سرچشمه متمایز و مستقل که پدید آورنده سه عنصر مختلف ارزش تولید شده سالیانه و بنابراین مولد محصولی هستند که این ارزش را مجسم می‌سازد، به صورت عوامل تولید نمایان می‌شوند...

از سوی دیگر، همچنین کاملاً طبیعی است که عوامل واقعی تولید در نزد آنها به طور مطلق در شکل های مهجور و نامعقول سرمایه - بهره، زمین - درآمد زمین، کار - مزد جلوه گر شوند، زیرا دقیقاً همین شکل های ظاهرند که در لوای آن سراسر فعالیت روزانه شان جریان می یابد. و باز کاملاً طبیعی است که اقتصاد عامیانه، که برویهم نمی تواند چیزی جز تعبیر پیش پا افتاده و کم و بیش آیینی باشد، از مفهومی که معمولاً از عوامل واقعی تولید بدست می دهد، حتی نظم معقولانه ای در بین آنها بوجود می آورد و در این تثلیث برای ساخته های ادعایی اش پایه طبیعی و یقینی می یابد. در عین حال، این ضابطه به منافع طبقه های فرمانروا پاسخ می دهد، چونکه بیانگر ضرورت طبیعی و مشروعیت همیشگی منابع درآمد آنها است و از آن موضوع عقیدتی می سازد. این اقتصاد عامیانه هنوز رواج دارد. چون گفتگو درباره «عامل تولید» که آفریدگار سه نوع درآمدند، همچنان ادامه دارد. این بدان معناست که آنها یا فریفته ظاهرند و یا اینکه در همان زمینه خود را به ارائه همه جنبه های واقعیت تجربی، آنچنانکه بی درنگ نموده می شوند، قانع می سازند، بی آنکه به خود زحمت بدهند بیان واقعی آنها را پژوهش نمایند و یا می خواهند بهر قیمت اصل مسلمی از يك هماهنگی از پیش برقرار شده را نقطه عزیمت دانش اقتصادی قرار دهند. در هر دو حالت آنها از راهی که به دریافت واقعی نظام سرمایه داری می - انجامد، دوری می کنند.

۱۰ - مقدار کار محتوی يك کالا ارزش آن را تعیین می کند

همانطور که گفته شد، ارزش، اندازه گیری زحمتی است که گروه اجتماعی در تولید کالا با آن روبرو می شود. چون هر کالا محصول کار و تنها کار است، باید بگوییم که زحمت تولید فقط بر حسب

مجموع کاری سنجیده می‌شود که لزوماً برای تولید کالا اختصاص می‌یابد، و این مجموع کار، ارزش کالا را تشکیل می‌دهد.

بدون شك، کار با کیفیت معینی بر روی منابع طبیعی (مواد معدنی، سوختنی و غیره) انجام می‌گیرد و از زمین که باروری مشخصی دارد، به عنوان وسیله تولید استفاده می‌شود. در این مفهوم، منابع طبیعی و زمین در روندی که به آفرینش ارزش‌ها می‌انجامد، نقش اساسی ایفاء می‌کنند، چون مقدار کار لازم برای تولید يك کالا به کیفیت منابع و باروری زمین بستگی دارد. اما این نقش هر قدر اساسی باشد، طبیعت را به گوهر آفریدگار ارزش بدل نمی‌سازد. تنها کار بشری می‌تواند این پدیده بشری را که تشکیل‌دهنده ارزش است، بوجود آورد. همانطور که هیچکس نمی‌تواند بگوید که مواد رنگی آماده روی تخته رنگ هنرمند ارزش هنری پرده نقاشی را بوجود می‌آورد، به مراتب نخواهد گفت که وسایلی که زحمتکشانش در اختیار دارند، خود بخود ارزش اقتصادی محصولات را بوجود می‌آورند.

به عکس، در صورتی می‌توان گفت که يك کالا دوبار بیشتر از کار کالاهای دیگر می‌ارزد، یا محتوی دوبار کار بیشتر است که برای تولید کالای نخست دو ساعت و کالای دوم يك ساعت وقت صرف شده باشد. دقیقاً در چنین حالتی است که ارزش کالاهای نخست دوبار بیشتر از ارزش کالای دوم خواهد بود. بنابراین، ارزش از کار بوجود می‌آید، یا به بیان دقیق‌تر، ارزش چیزی جز کار گنجیده در کالا نیست. اگر ما این اندیشه را بپذیریم، مشکلات اساسی که مفهوم ارزش در تحلیل برمی‌انگیزد، از میان بر خواهد خاست، زیرا تمام رمز ارزش مبتنی بر این واقعیت است که اشیاء کاملاً نامتجانس (چون کلم و هویج) هنگامی که در نسبت‌های معین مقابل هم قرار می‌گیرند، برابر اعلام می‌شوند. مثلاً، می‌گوییم که يك کیلو هویج برابر بادو کیلو کلم است.

بنابراین لازم است که کالاها علی‌رغم همه‌ظواهرشان دارای يك کیفیت مشترك باشند که امکان دهد که بین آنها اینگونه رابطه‌های برابره برقرار گردد. البته دقیقاً در تمام کالاها يك کیفیت وجود دارد که محصول کار بشری است.

«ارزش استعمال کالاها يك بار که کنار گذاشته‌شود، دیگر برای آنها چیزی جز کیفیت، کیفیتی که از نتایج کار است، باقی نمی‌ماند.»
 به‌علاوه، دیده می‌شود که این کیفیت مشترك در کالاهای مختلف قابل اندازه‌گیری است، چون زمان اختصاص یافته برای تولید يك شیء، مقدار کاری را مشخص می‌دارد که برای ساختن آن لازم است. در این صورت، به آسانی درمی‌یابیم که بین کمیت‌های معین کالاهای نامتجانس می‌تواند رابطه‌های برابره برقرار گردد. از این روست که این کمیت‌ها به مصرف مقدار کار یگانه‌ای مربوط می‌شوند، مثلاً، می‌توان گفت که يك کیلو هویج برابر بنا دو کیلو کلم است، چون بزرگ‌تر برای بدست آوردن وزن معینی از هویج باید دوبار بیشتر از بدست آوردن همان وزن کلم وقت مصرف کند.

درعین حال، می‌دانیم که ارزش پدیده‌ای است که در حقیقت، مستقیم به بازار و تولید برای بازار وابسته است. در این زمینه از يك نقل قول برای انگیزش فکر یاری می‌گیریم:

«کالاها چه چیزند؟ محصولاتی هستند که در اجتماع تولید - کنندگان خصوصی کم‌وبیش منفرد وجود می‌آیند و از این رو، در جای نخست محصولات خصوصی بشمار می‌روند. البته این محصولات خصوصی زمانی به کالا بدل می‌شوند که نه تنها برای مصرف تولیدکننده، بلکه برای مصرف دیگران و بنابراین برای مصرف اجتماعی تسوید شده باشند: آنها از راه مبادله وارد مصرف اجتماعی می‌شوند. بر این پایه، تولیدکنندگان خصوصی در رابطه اجتماعی قرار دارند و يك اجتماع

تشکیل می‌دهند. پس، در عین حال محصولاتشان، اگر چه محصولات خصوصی هر یک از آنهاست، ولسی بدون قصد و با اصطلاح علی‌رغم اراده‌شان محصولات اجتماعی هم هستند. بنابراین، خصوصیت اجتماعی این محصولات خصوصی کدام است؟ این خصوصیت مبتنی بر دو ویژگی پدیدار است. اول این که همه آنها یک نیاز بشری را برآورده می‌سازند و نه تنها برای تولیدکننده، بلکه برای دیگران نیز ارزش استعمال دارند. دوم این که در عین حال که متنوع‌ترین فرآورده‌های کار خصوصی‌اند، محصولات کار ساده و ناب بشری، کار عموماً بشری هستند. در مقیاسی که آنها برای دیگران ارزش استعمال دارند، می‌توانند به شکل عمومی به مبادله درآیند. و باز در مقیاسی که در همه آنها کار عموماً بشری، مصرف ساده نیروی کار بشری وجود دارد، می‌توانند در مبادله بر حسب کمیت این کار که محتوی هر یک از آنها است، با یکدیگر مقایسه شوند و بدین سان برابر یا نابرابر جلوه کنند.»

البته درباره شیوه‌ای که به وسیله آن در عمل مقایسه اجتماعی کمیت‌های کار لازم برای تولید کالاهاى مختلف تحقق می‌یابد، باید دقت‌های لازم بعمل آید. ما اکنون خود را مدیون فرمول‌بندی بسیار کلی و روابطی می‌دانیم که بر تمام اقتصاد سیاسی فرمانروایی دارد. و آن قانون ارزش است که طبق آن، ارزش کالاها به نسبت‌هایی به کمیت‌های کار لازم برای تولید آنها مربوط می‌شود.

در ژرفکوی‌های اقتصادی برای بیان این قانون اساسی اصطلاحات نافذی چون «تلور کار» یا «انجماد کار» بکار رفته است:

«به عنوان تجسم کار اجتماعی، همه کالاها تبلورهایی از یک

واحد هستند»

و باز :

«به عنوان ارزش های مبادله، همه کالاها چیزی جز مقادیر معینی از زمان کار منجمد نیستند».

البته، اگر بخواهیم زمان کار لازم برای تولید شیء بی را بمنظور معین کردن ارزش آن حساب کنیم، باید در جای نخست تمام کاری را که مستقیم صرف استخراج و تغییر شکل مواد اولیه بکاررفته در محصول می گردد، و همچنین کاری را که صرف ساخت ابزارها، ماشین ها و تأسیسات مورد استفاده برای تولید شیء معین می شود، در نظر بگیریم. درحقیقت این ابزارها، ماشین ها و تأسیسات درمقیاسی که آنها را بکار می گیریم، فرسوده می شوند. این فرسودگی نشان می دهد که کار متراکم در ابزار یا ساختمانی که بتدریج از بین می رود، در جریان تولید به شیء منتقل می گردد. پس در هر مرحله از تولید یک شیء، کار متراکم پیشین به کار لازم کنونی برای تولید شیء اضافه می شود و از این رو بهاء و بنابراین، ارزش آن افزایش می یابد.

۱۱- ارزش نیروی کار نیز از کار سرچشمه می گیرد

در نظام کالایی، نیروی کار مانند چیزهای دیگر کالا است. در حقیقت، ارزش این کالا نیز برحسب زمان کسار محتوی آن معلوم می گردد.

نیروی کار در جریان کار مانند ابزار تولید فرسوده می شود. انسانی که کار می کند، رفته رفته قوایش را اعم از نیروی عضلانی و نیروی دریافت و دقت از دست می دهد.

نیروهایی که بدینسان تحلیل می روند، به دوشیوه ترمیم می شوند: یکی بازسازی نیرو به وسیله کالاهای مورد مصرف و دیگری تأمین نیروی جدید کار.

کالاهای مورد مصرف چون خوراک، پوشاک یا مسکن وسایلی

هستند که نیروهای کار به اعتبار آنها بازسازی می‌شوند. با اینهمه، چون انسان فناپذیر است تا مدت معینی می‌توان این نیرو را حفظ کرد. از این رو لازم است که به فرد جدیدی اندیشیده شود که در آینده بتواند جانشین نیروی فرسوده و از کار افتاده گردد. نظام کالایی به خاطر تأمین نیروی جدید کار وسایل لازم را فراهم می‌آورد تا انسان مولد بتواند ازدواج کند، تولید مثل نماید و به تربیت فرزندان بپردازد. به طور کلی این وسایل عبارتند از تأمین خوراک برای همسر (در صورتی که بیکار باشد) و فرزندان و تأمین مسکن اضافی، پوشاک و غیره برای اینان.

این کالاهای مصرفی که برای نگاهداری نیروی کار و خانواده‌اش مورد استفاده قرار می‌گیرند، از محصولات کارند. مقدار کاری که آنها شامل اند در نیروی کاری که نگاهداری و بازسازی می‌شود حلول می‌کند، عیناً به شیوه کار مورد استفاده برای تولید مواد اولیه که به محصول کامل منتقل می‌شود. بنابراین، ارزش کار می‌تواند بر اساس بهای تولیدش در کار چون ارزش هر کالا محاسبه شود:

«نیروی کار، به مثابه ارزش بیانگر مقدار کار اجتماعی است که در آن تجسم یافته است. اما در حقیقت این نیرو تنها به عنوان توانایی و استعداد فرد زنده وجود دارد. البته، فرد نیروی حیاتی‌اش را در جریان بازسازی یا نگاهداری خود بوجود می‌آورد. او برای حفظ و نگاهداریش به مقدار معینی وسایل معیشت نیاز دارد. پس زمان کار لازم برای تولید نیروی کار به سازمان کاریکه برای تولید این وسایل معیشت لازم است، تحویل می‌گردد. یا به عبارت دیگر نیروی کار برای کسی که آن را بکار می‌اندازد، ارزش وسایل معیشت لازم را دارد.

مالکین نیروهای کار می‌رندند. برای وجود دائمی این نیروها در بازار، چنانکه تبدیل دائمی پول به سرمایه آن را ایجاد می‌کند، لازم است که نیروهای کار پایدار بمانند، همانطور که هر فرد زنده‌ای

به وسیله توالت و تناسل خویشتن را پایدار می‌کند». نیروهای کاریکه بر اثر فرسودگی و مرگ از بازار بیرون کشیده می‌شوند، همواره بایست با مقدار لااقل برابری از نیروهای جدیدکار جبران شوند. بنابراین، مجموع وسایل معیشت لازم برای تولید نیروی کار، وسایل معیشت جانشینان آن یعنی اولادکارگران را نیز دربرمی‌گیرد تا بدین طریق این سلاله‌کالاداران ویژه در بازار جاویدان بماند.

فصل سوم

محاسبه ارزش :

تحويل کارهای مجسم به کار مجرد اجتماعاً لازم
ما با اشاره به این مطلب که ارزش کالاها نمودار مقدار کار
مصرف شده در تولید آنهاست به یگانه تعریف قابل فهمی از ارزش راه
جسته ایم که می تواند فهم کار کرد اقتصادهای مبتنی بر مبادله فردی
کالاها را ممکن سازد.

البته تعریفی با این کلیت، طبق اسلوب، جنبه های عارضی و فرعی
واقعیّت اقتصادی را تنها بخاطر حفظ مشخصه های اساسی از نظر دور
نگهمیدارد.

هنگامی که از « مقدار کار مصرف شده برای تولید يك کالا »
صحبت می کنیم به کار يك فرد معین که دارای نام، سن، شغل و
خصوصیتی است، توجه نداریم، بلکه کار آدم استاندارد مورد نظر
است که نیروی جسمی و استعداد های ذهنی نمونه واری به وی نسبت
داده شده و فعالیت وی با آهنگ (ریتم) معینی انجام می گیرد. بر این
اساس ما کار يك آدم مجرد یا بقولی « کار ناب و ساده بشری » کار مجرد
را در نظر داریم.

و از سوی دیگر، همچنین فرض می‌کنیم که این کارگر مجرد در شرایطی کار می‌کند که مجبور نمی‌شود بیشتر از زمان «معمولا» لازم وقت صرف کند. در این شرایط است که اصطلاح «مقدار کار مورد نیاز...» مفهوم دقیقی پیدا می‌کند: یعنی از مقدار کار اجتماعاً لازم سخن بمیان می‌آید.

۱۲- اندیشه کار مجرد از دیدگاه علمی

انتزاع برای علم لازم ولی مخاطره‌انگیز است، زیرا این ترس وجود دارد که با واقعیت مشخص (کنکرت) کاملاً قطع رابطه شود. مخصوصاً، اقتصاددانان در معرض این خطر بوده‌اند و بسیاری از آنها، به ویژه اقتصاددانان مکتب مارژینالیست به این خطر تن داده‌اند. به عکس، بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی علمی برای نخستین بار که بسا شیوه‌ای روشن اصل تحویل کارهای مجسم به کار مجرد را طرح نمود، در حفظ تماس نزدیک با واقعیت نهایت اهمیت را از خود نشان داد. او می‌گوید: نه تنها اقتصاددان بلکه خود واقعیت عمل تحویل را انجام می‌دهد.

«برای سنجش ارزش‌های مبادله کالاها بر حسب زمان کار متبلور در آنها، لازم است که کارهای مختلف اجتماعی به کار همسان، یک شکل، ساده، موجز یعنی کساری که بنابر کیفیت همانند و بنابر کمیت متمایز است، تحویل شوند. تجزیه تمام کالاها به زمان کار، هنگامی که حداقل واقعیت در آن وجود ندارد، انتزاع چندان مهمی نیست، بلکه فقط تجزیه تمام اجسام آلی در صورت ظاهر است.»

البته، تنها کافی نیست که بگوییم این عمل به‌طور واقعی انجام می‌گیرد. بقول مؤلف «سرمایه» عمل یاد شده یکی از خطوط ویژه زندگی اقتصادی جدید را تشکیل می‌دهد.

پیش از این، کارهای ویژه به این عنوان اهمیت اجتماعی داشتند. جامعه ویژگی‌های فردی کارگران را در نظر می‌گرفت:

«در صنعت پدرسالاری... که در آن ریسنده و بافنده زیر یک سقف می‌زیستند، زن خانواده نخ می‌ریسید و مرد برای نیازهای خانواده پارچه می‌بافت، نخ و پارچه محصولات اجتماعی بودند، رسیدن و بافتن در حصار خانواده کارهای اجتماعی محسوب می‌شدند. اما خصوصیت اجتماعی آنها به این پایه نبود که نخ؛ هم ارزش عمومی، در مقابل پارچه، هم ارزش عمومی مبادله شود، یا هر دو به عنوان نمودهای هم‌ارز همان کار عمومی یکی در مقابل دیگری به مبادله در آیند. این یک سازمان خانوادگی با تقسیم کار اجتماعی آن بود که با نشانه ویژه‌اش محصول کار را متمایز می‌ساخت. یا اینکه کارهای شاق و الزامات طبیعی قرون وسطی را در نظر بگیریم. اینها کارهای معین افراد در شکل طبیعی‌شان هستند، آنچه که این‌جا رابطه اجتماعی را تشکیل می‌دهد، ویژگی کار است، نه عمومیت آن.»

به عکس در اجتماعات جدید کار افراد در صورتی دارای ارزش اجتماعی است که عاری از هر ویژگی فردی باشد.

«برای اینکه کار اجتماعی شود، باید در شکل مخالف بی‌واسطه خود، در شکل عمومیت مجرد تجلی نماید.»

سرانجام اگر مؤلف «سرمایه» کار مجرد را پایهٔ تئوری خود قرار می‌دهد، برای این است که او به این یقین دارد که اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری به طور کامل بیش‌ازپیش در جهت تحویل کارهای مجسم به کار مجرد عمل می‌کند:

«بی‌تفاوتی نسبت به کار معین به شکلی از جامعه مربوط است که در آن افراد می‌توانند به آسانی از یک کار به کار دیگر منتقل شوند و در آن نوع معین کار خصوصیتی اتفاقی دارد و بنابراین، برایشان بی

تفاوت است. این جا کار نه تنها به صراحت، بلکه بطور کلی واقعا وسیله ثروت شده است و از در آمیختن با فرد به عنوان استعداد ویژه بازمانده است. این حالت اشیاء در جدیدترین شکل جامعه بورژوازی ایالات متحده بسیار گسترش یافته است.»

دراثر دیگر این مؤلف همین اندیشه بیان شده است.

«تنها مقدار کاری که بدون ملاحظه کیفیت برای اندازه گیری ارزش بکار می رود، ایجاب می کند که کار ساده به نوبه خود پایه صنعت شود، کارها بر اساس وابستگی انسان به ماشین یا تقسیم بی اندازه کار برابر شوند و انسانها در مقابل کار در پرده بمانند. لنگر ساعت مقیاس درست فعالیت دو کارگر شود، همانطور که مقیاس سرعت دو لکوموتیو شده است.»

علی رغم این اشارات روشن، برخی ها مدعی اند که بکار بردن مفاهیم کار مجرد و کار اجتماعاً لازم بمنزله قطع پیوند با واقعیت است از این رو سودمند است که ثابت شود چگونه خود واقعیتها در تحویل کارهای مجسم به کار مجرد لازم عمل می کنند و بنابراین، چگونه تئوری جهان بینی علمی کاری جز این انجام نمی دهد که به مشخص ترین گرایش های اقتصاد واقعی، تبیینی عمومی بدهد.

۱۳ - ناپدید شدن ویژگی های فردی در کار

در نخستین برخورد ممکن است بنظر آید که دو ساعت کاری که دو فرد مختلف ارائه می دارند، یکسان نیستند، زیرا دو انسان همواره ناهمانندند.

با این همه، کسی که به این برداشت بسنده می کند، بیانگر واقع گرایی نیست. به عکس، او با انکار این واقعیت که زندگی جدید اقتصادی در عمل تعداد بسیار زیادی از ویژگی ها را از میان برمی دارد که

می‌توانند کارهای افراد مختلف را متمایز سازند، در سراسر شیب بدترین انزاع در می‌غلند.

این امر نتیجهٔ این واقعیت است که کار در دنیای جدید بطور عالی سازمان یافته و در مقیاس وسیعی مبتنی بر خدمت و کاربرد ماشین‌ها است.

آنچه که امروز از اغلب کارگران چه در کشاورزی و چه در صنعت می‌طلبند، انجام تعداد معینی حرکات ساده با آهنگی مشخص است. این گرایش در تیئوریسم^۱ که امکانات یک کارگر نمونه را بطور علمی حساب می‌کند و از کارگران واقعی می‌خواهد که مانند او رفتار کنند، به عالی‌ترین درجهٔ خود رسیده است. از آن این نتیجه بدست می‌آید که تمام افرادی که در یک مؤسسه یا حتی در یک شاخهٔ تولیدی و وظیفهٔ واحدی را انجام می‌دهند، از طرف جامعه بدقت همانند تلقی می‌شوند. ممکن است که آنها از حیث روان‌شناسی و جسمی نسبت بهم بسیار متفاوت باشند. اما این تفاوت‌ها در پدیده‌های اقتصادی هیچ انعکاسی ندارند و از حیث مسیر اقتصادی بی‌فید و شرط در پرده می‌مانند و هیچ انگاشته می‌شوند.

یک کارگر ممکن است که فعال‌تر و کوشاتر از کارگر دیگر باشد. با این همه، در صورتی که دو کارگر با دو ماشین همانند که با آهنگ ثابتی می‌گردد، کار کنند، از حیث اجتماعی این برتری روان‌شناسانه هیچ تأثیری نخواهد داشت.

۱- Taylorisme از نام تیئور مهندس و اقتصاددان امریکایی

(۱۹۱۵-۱۸۵۶) گرفته شده و به اسلوب سازماندهی علمی کار صنعتی گفته می‌شود که از افزارهای کار حداکثر استفاده را بعمل می‌آورد. در این سیستم که تیئور مبتکر آن بوده است، تخصصی شدن دقیق و حذف حرکات زاید بشدت مورد نظر است.

همچنین يك کارگر ممکن است خیلی نیرومندتر و ماهرتر از پهلودستی خود باشد و کمتر از او خسته شود. اما چون نتیجهٔ حاصله در هر دو مورد یکی خواهد بود، دو کارگر همانند تلقی می‌شوند.

۱۴- گروه کارگران: کارگران مبتدی و کارساده

از واقعیتی که تازه به تحلیل آن پرداختیم، این نتیجه بدست می‌آید که در درون مرزهای معین که روشن ساختن آن تا اندازه‌ای آسان است، کارگران جدید با یکدیگر تعویض پذیرند.

در آغاز باتودهٔ بزرگی از کارگران روبرویم که وظایف‌شان را بدون اعلام استعدادهای روان‌شناسانه و جسمانی که تقریباً تمام افراد از آن برخوردارند، انجام می‌دهند و فقط به حداقل آمادگی نیاز دارند که آنهم در عمل قابل اغماض است.

در اصل، همهٔ این کارگران تعویض پذیرند و ما آنها را اینگونه تلقی می‌کنیم. پس، هنگامی که یکی از آنان به مدت يك ساعت با آهنگی کار می‌کند که طبیعی‌انگاشته می‌شود، می‌گوییم که او يك ساعت کار ساده انجام می‌دهد. و باز می‌گوییم، کالایی که تولید آن مستلزم بیست ساعت از این نوع کار است، دوبار زیادتر از کالایی ارزش دارد که به ده ساعت کار نیازمند است.

در این لحظه، این مسأله برای ما نسبتاً اهمیت دارد که سهولتی در تغییر حالت کامل کارگران گروه نخست يك شاخهٔ تولید نسبت به شاخهٔ دیگر، يك منطقه نسبت به منطقهٔ دیگر، شهر نسبت به روستا و غیره موجود نباشد. برای ما کافی است که انتقال کارگران از لحاظ فنی ممکن باشد.

۱۵- کارگران ممتاز و کار بفرنج

کارگران ممتاز به کارگرانی می‌گویند که انجام وظایف‌شان

بچند علت بی‌درنگ به وسیله کارگران مبتدی امکان‌پذیر نیست. این علت‌ها عبارتند از کمبود نیروی لازم جسمانی، هوش و مهارت و نداشتن آموزش ویژه.

کارگران ممتاز به تمامی تعویض‌پذیر نیستند. آنها به نوبه خود به تعداد معینی از گروه‌های متمایز تقسیم می‌شوند و تنها در درون هر یک از این گروه‌هاست که این کارگران تعویض‌پذیر خواهند بود.

گروه‌های مهم، گروه‌هایی هستند که معمولاً به پیشه‌ها و تخصص‌های حرفه‌ای شهرت دارند. مثلاً کارگران درودگری در مقابل کارگران ساختمانی گروه متمایزی را تشکیل می‌دهند.

کار هر یک از این کارگران ممتاز کار بفرنج است، نه کار ساده. طبیعی است که به اندازه گروه‌های کارگران ممتاز انواع متمایزی از کار بفرنج وجود دارد.

یک ساعت کار بفرنج با یک ساعت کار ساده هم‌ارز نیست. و یک ساعت کار بفرنج از نوع معین بسا یک ساعت کار بفرنج از نوع دیگر برابر نیست. به عنوان مثال نمی‌توان گفت که یک ساعت کار جواهرساز با یک ساعت کار کارگر غیرمتخصص صنعتی هم‌ارز است. بنابراین، چنانکه ملاحظه می‌کنیم، تعیین ارزش کالاهائی که بخشی از آن به وسیله کارگران مبتدی و بخشی به وسیله کارگران ممتاز یا متخصص تولید می‌شود، منحصرأ از راه جمع ساعت‌های کاری که برای تولید آنها اختصاص یافته، ممکن نیست. در این جا مسأله جدیدی مطرح می‌شود و آن تحویل کار بفرنج به کار ساده است.

۱۶ - تحویل کار بفرنج به کار ساده

مسأله‌ای را که تازه مطرح کردیم، در صورتی به آسانی حل می‌شود که نشان دهیم که اختلافات مشهود در کیفیت کارگران به هیچ وجه

به طور کلی اختلافات نظری نیستند، بلکه اختلافات مکتسبه هستند.^۱ بدون شك، بدیهی است که هر فردی مستعد برای ایفای نقش يك حسابدار نیست. و این هم حقیقتی است که باهوش ترین فرد در صورتی از عهده عمل محاسبه برمی آید که وسایل آموزش حسابداری برای او فراهم گردد.

در نظام کالایی برای بدست آوردن کارگران ممتاز و ماشین های عالی یکسان عمل می کنند. بدین ترتیب که برای فراهم ساختن ماشین های کامل تر با دفاتر تحقیقات گفتگو می کنند و کارگران بیشتری را در ماشین سازی بکار می گمارند و برای بدست آوردن کارگران متخصص به ایجاد مراکز آموزشی و مدارس فنی مبادرت می نمایند و به کارگران جوان امکان می دهند که آموزش ببینند. در هر دو مورد، اختلاف کیفی «محصول» ممتاز به این مربوط است که برای «تولید» و همچنین در صورت لزوم برای نگاهداری آن، مقدار زیادی کار اختصاص داده شود. از آن چنین برمی آید که تحویل کار بفرنج به کار ساده، بدون اشکال، بر اساس ارزش های مختلف نیروهای کار که بوسیله انواع مختلف کارگران فراهم می آیند، تحقق می یابد. زیرا چنانکه می دانیم، ارزش نیروی کار بر حسب مقدار کار لازم برای تولید و نگاهداری آن مشخص می گردد.

۱- با این همه، برخی از اقتصاددانان مدعی شده اند که تئوری اقتصاد سیاسی علمی در این زمینه نادرست است، زیرا این تئوری نتوانسته است، اختلافات کیفی کار را که به اختلافات طبیعی افراد مربوط می شود، در نظر گیرد. ژ. پیترانووا که این عقیده ژ. شوهمتر اقتصاددان اتریشی را نقل می کند، بدستی پاسخ می دهد که این ایراد به دلیل این است که در حقیقت می توان اختلافات یاد شده را در برابر اختلافات مکتسبه قابل اغماض دانست، معتبر نیست.

(« La teoria del valoro – Lavoro nell'économia capitalistica », critica económica, 5-6. 1947.)

يك کارگرممتاز، کارگری است که نیروی کار را با ارزش زیادتزی تدارک می‌بیند، زیرا برای تولید و نگاهداری وی کار بیشتری لازم است. «کاری که در برابر کار متوسط اجتماعی به عنوان کار ممتاز و بفرنج نگریسته می‌شود، جلوه‌ای از نیروی کاری است که هزینه‌های بسیار زیادی را برمی‌تابد و تولید آن مستلزم زمان کار زیادتزی است و از این‌رو، بیشتر از نیروی کار ساده ارزش دارد. اگر ارزش این نیرو ممتاز است، بسبب کار ممتاز چنین جلوه می‌کند و بنابراین در همان مدت زمان، در ارزش‌های بالنسبه ممتاز مادیت می‌یابد».

در خصوص زمان کار لازم برای «تولید» کارگر ممتاز باید این کارها بحساب آیند:

۱- کار لازم برای تولید کالاهایی که کارگر جوان باید در مدت آموزش خود مصرف کند.

۲- جزیی از کار لازم برای نگاهداری استادان کارآموزی، دبیران مدارس فنی و غیره که به آموزش کارگر جوان می‌پردازند (آنچه که ایجاب می‌کند آموزش مورد نیاز برای آموزشگران نیز مورد نظر قرار گیرد).

۳- توجه به این واقعیت که جامعه سرمایه‌داری به‌طور کلی ناچار است سطح زندگی کارگران ممتاز را نسبت به کارگران عادی درجای بالاتری قرار دهد تا کارگران جوان بتعداد کافی به کارآموزی جلب شوند.

پس چنانچه، در حقیقت امر، کارگران ممتاز به‌مصرف کالاهای اضافی می‌پردازند، باید زمان کار لازم برای تولید این کالاها به منظور تعیین ارزش نیروی کارگران ممتاز و بنابراین، تعیین رابطه هم‌ارزی میان کار بفرنج و کار ساده بحساب آید.

البته، يك نیروی کار با کیفیت معین، زمانی «تولید» می‌شود که

مورد تقاضا قرار گیرد و با یک نیاز اجتماعی مطابقت کند. این نیرو در صورتی به تقاضا درمی آید که بازدهی متناسب با ارزشش داشته باشد. مثلاً با اینکه یک حسابدار متخصص دو بار بیشتر از یک کارمند عادی ارزش دارد، با اینهمه در صورتی او را بکار می گمارند که به اندازه دو کارمند عادی خدمت نماید. اما از آن به هیچ وجه نباید نتیجه گرفت که رابطه هم‌ارزی میان دو نوع کار بر پایه نیازهای اجتماعی مشخص می‌شود. در قلمرو تولید ماشین‌ها نیز همین وضع جاری است: اگر ماشین جدیدی دوبار بیشتر از یک ماشین قدیمی بیارزد، در صورتی آن را واقعاً بکار می‌گیرند که بازده‌اش دوبار زیادتر باشد، یا اینکه بتواند جانشین دو ماشین قدیمی شود. اما هنگامی که چنین ماشینی واقعاً تولید شد، بهای آن ارزشش را معین می‌سازد. همچنین، ارزش نیروهای کار با کیفیت‌های گوناگون بنا بر بهای‌شان معین می‌گردد و در حقیقت تنها رابطه این قیمت‌هاست که امکان می‌دهد آنها را با یکدیگر مقایسه کنیم.

پس در اصل می‌بینیم که ارزش هر کالا می‌تواند بر حسب ساعت‌های کار ساده محاسبه شود، حتی اگر کلاً یا جزئاً به یاری کار بفرنج تولید شده باشد. کافی است که بهای کار بفرنج بر حسب کار ساده و بهای کار ساده بر حسب کار ساده معلوم شود. با ربط دادن این دو بهاء بیکدیگر، رابطه هم‌ارزی بدست می‌آید که امکان می‌دهد بگوییم چند ساعت کار ساده نمایشگر هر ساعت کار بفرنج مورد نظر است.

در حقیقت، در جامعه سرمایه‌داری، هیچکس برای انجام چنین محاسبه‌ای خود را بزحمت نمی‌اندازد، زیرا در موردی هم که بخواهند بهای شیئی را بر حسب کار بسنجند، می‌پندارند این بهاء از راه سنجش مرزدهای داده شده به گروه‌های مختلف کارگران و ارزش پولی کارآموزی‌شان بدست می‌آید. با این همه، این مرزدها و هزینه‌های کارآموزی صرف خرید کالاهایی می‌شود که تولید آنها مستلزم کار

معینی است. و این مقدار کار، برای هر گروه از کارگران، بیانگر مقدار کاری است که جبراً باید بدینگونه مصرف شود تا جامعه بتواند از خدمات کارگران مورد نظر سود جوید. اگر در حقیقت، مقدار کاریکه واقعاً به مصرف رسیده به طور محسوس زیادتیر یا کمتر از مقدار کار مورد نیاز باشد، بزودی با ازدیاد و یا بالعکس با کمبود کارگران در گروههای مختلف روبرو خواهیم بود. و این چیزی است که در حالت نخست باعث کاهش و در حالت دوم موجب افزایش دستمزدها و هزینههای کارآموزی می گردد.

به قول یکی از متفکران، افراد به طور کلی به وجود این روند آگاهی ندارند:

«کار بفرنج (کارآموزش یافته، Skilled Labour) چیزی جز توانایی کار ساده چند برابر شده نیست، بنحویکه مقدار معینی از کار بفرنج با مقدار زیادتری از کار ساده مطابقت می کند. تجربه نشان می دهد که این تحویل بطور دایم انجام می گیرد. حتی هنگامی که کالایی محصول بفرنج ترین کار است و بنا بر این تنها مقدار معینی از آن کار را مجسم می سازد، ارزشش آن را، در هر نسبتی که باشد، به محصول کار ساده بازمی گرداند. نسبت های گوناگونی که بر حسب آن انواع مختلف کار به کار ساده به عنوان واحد اندازه گیری شان تحویل می شوند، بدون آگاهی تولید کنندگان در جامعه برقرار می گردند و در نظر آنها قراردادهایی سنتی جلوه می کنند.»

اما از سوی دیگر، این امر مانع نگردید که مؤلف سرمایه از شناسایی تأثیری که عناصر روان شناسی، عادت های اجتماعی و بسیاری از اوضاع و احوال دیگر بر روی موقعیت کارگران گروههای مختلف برجای می گذارند، غافل بماند. به عکس او اعلام می دارد:

«تفاوت بین کار بفرنج و کار ساده (کارآموزش یافته و کار بدون

آموزش) اغلب مبتنی بر تفاوت‌هایی است که مدتهاست واقعیت خود را از دست داده‌اند و فقط در قرارداد سنتی (برسبیل عادت) بجا مانده‌اند. غالباً این نیز شیوه‌ای از بحث کردن است که در پی رنگ آمیزی واقعیت خشن برمی‌آید که گروه‌های معینی از طبقه کارگر مثلاً، کشاورزان برای ستاندن ارزش نیروی کارشان نسبت به سایرین در وضع بسیار وخیمی قرار دارند.»

در حقیقت، نیروهای کار ارزش خود را دریافت نمی‌دارند، یعنی چیزی بیشتر از کالاهای معمولی به آنها داده نمی‌شود. این موضوع هنگام بحث درباره دستمزدها بروشنی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱۷- کار اجتماعاً لازم

اکنون ما با اصلی‌اشنایم که امکان می‌دهد که کار یک کارگر آموزش یافته به کار یک کارگر آموزش نیافته تحویل گردد. البته، برای محاسبه زمان کار لازم برای تولید یک شیء باز باید به این حقیقت توجه داشت که شرایط کار در تمام مؤسسه‌ها یکسان نیستند.

نخست می‌بینیم که بر حسب مؤسسه‌های مورد بررسی، تفاوت‌هایی در شدت یا آهنگ کار بچشم می‌خورد. اگر در یک مؤسسه، کسارگری از هر گروه ناچار است که وظیفه‌اش را دوبار تندتر از مؤسسه‌های دیگر انجام دهد، باید بروشنی هر ساعت کارش را دو ساعت کار عادی گروه مورد نظر حساب کرد.

با توجه به این واقعیت است که ما زمان کسار ساده لازم در هر مؤسسه را برای تولید یک شیء محاسبه خواهیم کرد. البته آنچه که مورد توجه ماست، زمان کار لازم برای جامعه مورد نظر در مجموع آن است، نه زمان کار لازم برای این یا آن مؤسسه.

دو مؤسسه که به تولید یک محصول می‌پردازند، می‌توانند دارای

افزارهای گوناگونی باشند. يك مؤسسه می تواند نسبت به مؤسسه دیگر از حیث موقعیت (نزدیکی بازارها یا منابع مواد اولیه) یا از حیث سازماندهی (مثلا آنکه قدیمی تر است فرصت کافی برای سازماندهی کار به شیوه بهتر داشته یا بعکس ممکن است در تاروپود سازماندهی کهنه دست و پا بزند) وضع مناسب تری داشته باشد.

تفاوتها در شرایط تولید مخصوصاً در قلمرو تولید کشاورزی و استخراج مواد معدنی خودنمایی می کنند. در حقیقت، در این قلمروها، بازده کار به انتها درجه به کیفیت خاک یا مواد معدنی مورد استخراج بستگی دارد.

بنابراین، بدیهی است که دو واحد از يك کالا که همزمان در دو مؤسسه گوناگون تولید می شوند، بیشتر اوقات به صرف ساعت های کار متفاوت نیاز دارند.

اما این امر به هیچ وجه مانع از آن نیست که این دو واحد ارزش یگانه ای داشته باشند. در حقیقت، برای معلوم کردن ارزش، نه نقطه نظر کارفرمای خصوصی بلکه نقطه نظر جامعه را در نظر می گیریم. پس ما مجموع مؤسسه هایی را در نظر می گیریم که در شرایط معمولی، مطابق با وضع موجود فنی، به طور منظم به تولید تعداد معینی از واحدهای يك کالا می پردازند. و ما می گوئیم که جامعه برای تولید این واحدها مقدار کار کلی معینی مصرف می کند. سپس این مقدار کار را بر تعداد واحدهای تولید شده تقسیم می کنیم و ارزش يك واحد کالا را بدست می آوریم. بنابراین، این ارزش در تولید کالا بنا بر مقدار کار لازم متوسط ارزیابی می شود. همین مقدار متوسط است که زمان کار اجتماعاً لازم را در تولید مجسم می سازد.

«نیروی کار سراسر جامعه در مجموع ارزشها متبلور است و بنابراین، با اینکه متشکل از نیروهای فردی بی شمار است، به عنوان

نیروی یگانه بحساب می آید. هر نیروی کار فردی، از حیث اینکه دارای خصوصیت نیروی متوسط اجتماعی است و به این عنوان عمل می کند، یعنی در تولید کالا جز کار اجتماعاً لازم بکار نمی رود، با هر نیروی کار فردی دیگر برابر است.

زمان اجتماعاً لازم برای تولید کالاها زمانی است که هر کار آن را ایجاب می کند، البته کاری که با حد متوسط مهارت و شدت و در شرایطی انجام می گیرد که نسبت به محیط مفروض اجتماعی معمولی هستند.»

۱۸- محاسبه ارزش نیروی کار

اصل زمان کار ساده اجتماعاً لازم مانند همه موارد دیگر برای تعیین ارزش نیروی کار بکار می رود.

ابتداءً باید مجموع کار مورد لزوم برای تجدید تولید نیروهای کار را با همان کیفیتی که این نیروها در جامعه مفروض استفاده می شوند، و تنها این کار را، در ارزش نیروی کار بگنجانیم. اگر کیفیت کار گران از حیث جسمانی یا فکری کاهش یابد، نیروی کار واقعاً تجدید تولید نشده است.

از سوی دیگر، باید یاد آور شد که مقدار وسایل معیشت و بنا بر این کار اجتماعاً لازم برای تجدید تولید نیروهای کار همزمان بنا بر شرایط جسمانی و شرایط اجتماعی معین می شود.

شرایطی چون آب و هوا و طبیعت خاک به طور وسیع به مشخص کردن جنس و مقدار غذاهایی که باید بمنظور حفظ تندرستی برای فرد تهیه شود و همچنین نوع مسکنی که باید برای او فراهم آید و غیره... کمک می کنند.

البته باز در نهایت امر، مقدار کاری که باید به تجدید تولید نیروی

کار اختصاص داده شود، به عادت‌های زندگی کارگران وابسته است. درحقیقت آنچه که در لحظه معین و در کشور مفروض به کارگران آموزش نیافته و توانایی طبیعی کارشان مربوط می‌شود، به درجه تربیت، آداب خانوادگی‌شان و بسیاری از عوامل دیگر مرتبط با آنچه که آن را «سطح زندگی» می‌نامند، بستگی دارد. به علاوه، آنچه که مربوط به کارگران آموزش یافته است، بساید توجه داشت که هر گروه حرفه‌ای تنها در صورتی به طور طبیعی باز آفریده می‌شود که دورنمای «سطح زندگی» متناسب با سنت‌های حرفه‌ای به‌جوانان عرضه گردد.

«تعداد نیازمندی‌های مفروض و نیز نحوه برآوردن آنها خود يك محصول تاریخی است و از این‌رو، به‌میزان زیادی به درجه تمدن موجود بستگی دارد. خاستگاه‌های طبقه مزدبگیر در هر کشور، محیط تاریخی‌ایکه او را پرورانیده، مدت‌ها عمده‌ترین تأثیر خود را بر عادت‌ها، خواست‌ها و بنابراین، نیازهایی که در زندگی بیار می‌آورد، برجای می‌گذارند. پس، نیروی کار بمنزله ارزش، عنصر روحانی و تاریخی را دربرمی‌گیرد، آنچه که آن را از کالاهای دیگر متمایز می‌سازد. البته برای يك کشور و يك دوره معین، مقدار وسایل لازم معیشت نیز جنبه مفروض دارد.»

گفته‌ایم که کار متبلور در وسایل معیشت، به نیروی کار منتقل می‌گردد. و ارزش آن را تشکیل می‌دهد. اما باید یادآور شد که در موارد معینی، قسمتی از کار مستقیم برای نگاهداری و تجدید تولید نیروی کار بکار می‌رود.

هنگامی که يك پزشک به مداوای کارگری می‌پردازد، زمان کاری که اینگونه مصرف می‌شود (کاربغرنج، ازسوی دیگر) باید در ارزش نیروی کار منظور شود.

و باز به همان ترتیب باید گفت که زمان کاری که معلم صرف

آموزش کودکان کار گرامی کند، مانند صرف زمان کار معلمی است که به آنها حرفه‌ای می‌آموزد.

«برای تغییر دادن طبیعت انسانی بنحوی که او را به کسب قابلیت، دقت و مهارت در نوعی از کار معین واداریم، یعنی او را به نیروی کار پیشرفته به مفهوم ویژه آن بدل سازیم، تربیت یا پرورش معینی لازم است که بنوبه خود مستلزم خرج مبلغ زیادتر یا کمتری از کالاهای معادل آن است. بر حسب خصلت کم و بیش بفرنج نیروی کار، مخارج پرورش آن نیز تفاوت پیدا می‌کند. بنابراین، مخارج آموزش و پرورش که در مورد نیروی کار ساده بسیار ناچیز است در جمع ارزش‌هایی وارد می‌شود که برای تولید نیروی کار ضروری است.»

به طور کلی در خصوص افراد اخیر باید گفت که اگرچه آنها در ردیف زحمتکشان مولد قرار ندارند، ولی نمی‌توان مدعی بود که آنها اصولاً بی‌فایده‌اند و هیچ نقش مثبتی ایفاء نمی‌کنند.

فصل چهارم

کارهای غیرتولیدی

از این واقعیت که کار بشری یگانه سرچشمه ارزش است، نباید نتیجه گرفت که هر کاری آفریدگار ارزش است. ارزش تنها در يك کالا، شیء مادی یا نیروی کار ظاهر می شود. بنابراین، کارهنگامی آفریدگار ارزش است که:

- ۱- بطور مستقیم در کالایی بمنظور قابل استفاده نمودن یا حفظ آن در این حالت بکار رفته باشد.
- ۲- به ایجاد ارزش نیروی کار یاری رساند.

۱۹- فعالیت های تجاری مولد نیستند

ابتداءً کالا تولید می شود، بعد مالکش آن را می فروشد. طبیعتاً او تلاش می کند که کالایش را در بهترین شرایط ممکن بفروشد. و از این رو، با خریداران وارد معامله می شود که ممکن است بسیار طولانی باشد.

در طول این معاملات، خریدار و فروشنده، ممکن است بیاندهند که آنها نیز وقت شان را بطرز ثمربخشی مصرف کرده اند، چون می-

پندارند که نسبت به رقیب خود شرایط بهتری را در مبادله بدست آورده‌اند. با اینهمه روشن است که ضرورتاً یکی آنچه را که دیگری از دست داده، بدست آورده است، و براین اساس، از دیدگاه جامعه مدت‌زمانی که بدینسان مصرف می‌شود باید به‌عنوان زمان ازدست‌رفته انگاشته شود. بنابراین، فعالیتی که این معامله‌گران انجام می‌دهند، نماینده کار مولد نیست و ایجاد ارزش نمی‌کند. یکی از متفکران در این باره می‌گوید: خریدار و فروشنده «برای حصول توافق به زمان احتیاج دارند. این احتیاج آنقدر زیاد است که بین آنها مبارزه درمی‌گیرد و هر یک سعی می‌کند دیگری را بفریبد. هر دو آنها بازرگان هستند. «شغال پیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی!»^۱ این تغییروضع مستلزم زمان و صرف نیروی کار است، البته نه برای ایجاد ارزش، بلکه برای ایجاد تغییر شکل ارزش از شکلی به شکل دیگر: تمایل متقابل متعاهدین در این فرصت برای تملک یک جزء اضافی از ارزش هیچ‌چیز را در شیء تغییر نمی‌دهد. این کار که با توجه به سوءنیت هر یک از دو طرف جنبه قابل ملاحظه‌ای پیدا می‌کند، موجب ارزش نیست، همانطور که کار مصرف شده در یک امر قضایی ارزش موضوع متنازع‌فیه را افزایش نمی‌دهد...

ابعادی که داد و ستد کالاها در دست‌های سرمایه‌داران پیدا می‌کند، نمی‌توانند به کار آفریدگار ارزش تغییر شکل یابند، این کار ایجاد ارزش نمی‌کند، ولی باعث تغییر شکل ساده ارزش می‌گردد. معجزه این تبدیل گوهر نمی‌تواند با یک جابجاشدگی ساده صورت بگیرد، زیرا سرمایه‌داران صنعتگر منحصرأ امر پرداختن (بهای) این «کار احتراق» را به دیگران وامی‌گذارند، بجای آن که خود عهده‌دار آن شوند.

این معاملات بین خریداران و فروشندگان، گوهر چیزی را تشکیل می‌دهند که آن را عملیات تجاری می‌نامند. درحقیقت، این عملیات، با کارکردهای تولیدی پیوند نزدیکی دارند. بنابراین تعیین حد و مرز دقیق آنها اهمیت دارد.

درجای نخست باید آنها را از عملیات حمل و نقل متمایز ساخت. درحقیقت، نمی‌توان گفت که محصول پیش از رسیدن به محلی که باید به مصرف برسد، حقیقتاً کامل شده است. پس حمل و نقل کالاها، فعالیتی کاملاً تولیدی است که ارزش اشیاء را فزونی می‌دهد.

«حمل و نقل کمیت محصولات را افزایش نمی‌دهد. اگر گاهی از این راه ویژگی‌های طبیعی تغییر یابد ما نه با نتیجه مطلوب بلکه با زبانی ناگزیر روبرو خواهیم بود. اما ارزش استعمال اشیاء تنها با مصرف آنها تحقق می‌یابد و این امر ممکن است که تغییر مکان اشیاء و بنابراین روند اضافی صنعت حمل و نقل را ضروری سازد. سرمایه مولدی که در این صنعت وارد می‌شود، ارزش محصولات انتقال یافته را چه با انتقال بخشی از ارزش وسایل حمل و نقل و چه با اضافه کردن ارزش حاصله از کار حمل و نقل به آنها افزایش می‌دهد.»

از این که حمل و نقل، ظاهر کالاها را تغییر نمی‌دهد، نمی‌توان ایراد گرفت. زیرا در این صورت لازم می‌آید بهمان ترتیب از عملیات جابجاشدن (مواد اولیه یا محصولات) در داخل کارخانه یا در زمین کشاورزی ایراد گرفت. همه این جابجاشدن‌های مواد یا محصولات برای این که کالا آماده مصرف شود، لازم است: همین کسافی است تا کاریکه آنها را مجسم می‌سازد، مولد باشد.

به‌علاوه روشن است که در بسیاری موارد، مواد اولیه یا محصولات کامل را به محل‌های مصرف حمل می‌کنیم. پس نامعقول است که عمل حمل و نقل، درحالت نخست مولد و درحالت دوم نامولد باشد. فعالیت

حمل و نقل کننده را باید همواره نه در زمرهٔ فعالیت‌های تجاری بلکه در شمار فعالیت‌های صنفی دانست.

از سوی دیگر، کساری که برای تأمین نگاهداری ذخیره‌های محصولات مصرف می‌گردد و از این رو، ضرورت دارد، در صورتی کار مولد بحساب می‌آید که بخواهیم این کالاها را برای مصرف نگاهداریم. آنهم بشرطی که انبار کردن بضرورت شرایط طبیعی گردش محصولات صورت گیرد، نه این که این انبار کردن به ارادهٔ تولید کننده و به امید افزایش سودهای وی انجام یابد.

مثلاً کار موکارتازمانی که شراب در درون بشکه‌هاست، متوقف نمی‌گردد. برای این که کالا فایده‌اش را حفظ کند و بتواند بفروش رسد، لازم است که در وضع مناسبی نگاهداری شود. این کار مستلزم مراقبت داریم، و در صورت اقتضاء انجام عملیات تصفیه، پر کردن بشکه‌ها و غیره است. به‌طور کلی هر ذخیره‌ای از کالاها نیازمند حداقل مراقبت است. بنابراین، کاری که برای این وظیفه اختصاص داده شده می‌تواند کار مولد باشد.

از آنچه که در بالا گفته شد، این نتیجه بدست می‌آید که انبار کردن به ارزش کالا می‌افزاید. و این امر حتی در موردی که نمی‌توان از ضایع شدن اندک کالا و لذا از کاهش مفید بودنش جلوگیری کرد، صدق می‌کند. با اینهمه، باز لازم به تصریح است که کار لازم برای انبار کردن در صورتی ارزش کالا را افزایش می‌دهد که کار اجتماعاً لازم باشد، یعنی این که مدت انبار کردن با مدت متوسط و طبیعی نگاهداری کالای مورد نظر متناسب باشد.

۱ - چنانکه بیسکویت‌های تولید شده هنگام خروج از کارخانه خیلی بهترند، ولی موقعی که به خرده فروش‌ها فروخته می‌شوند، با وجود از دست دادن طراوت‌شان ارزش بیشتری دارند.

با برشمردن کار لازم برای انبار کردن طبیعی کالا به مرز نهایی کار مولد رسیده ایم. بنابراین، تمام فعالیت‌هایی که در خارج از تدارک، حمل و نقل و نگاهداری قرار دارند، ولی تنها فروش محصول را در بهترین شرایط ممکن محقق می‌دارند، از عملیات تولیدی نیستند و به ارزش کالا نمی‌افزایند. این نوع فعالیت‌ها به معنای اخص کلمه در زمرة عملیات تجاری قرار دارند و در زندگی جدید اقتصادی بسیار متنوع‌اند. در این مورد، می‌توان از فعالیت نمایندگان تجاری، کارکنان مغازه‌ها (در مقیاسی که آنها از عوامل فروشند نه از جابجا کنندگان و مراقبین)، فعالیت حسابداران، صندوقداران و غیره نام برد. این فعالیت‌ها مخصوصاً فعالیت کارفرمایان سرمایه‌داری را هم در برمی‌گیرد، اعم از این که آنها را مانند «بازرگانان» بدانیم یا نه. پافشاری روی این جنبه اخیر ضرورت دارد.

۲۰- تجزیه عملیات تجاری و تولیدی در نظام کالایی

چنانکه ملاحظه شد، نظام کالایی به‌طور اساسی اینگونه توصیف می‌شود که در آن عده زیادی از افراد کاملاً از وسایل لازم (مواد اولیه، ابزارها و غیره) برای بکار گرفتن استعداد خود بی‌بهره‌اند و چاره‌ای جز این ندارند که این استعداد کار را بفروشند.

«آنچه که عصر سرمایه‌داری را مشخص می‌کند، این است که نیروی کار برای خود کارگر شکل کالایی کسب می‌کند که به او تعلق دارد، بر این اساس، کار وی نیز به شکل کار ضروری درمی‌آید. از این لحظه، شکل کالایی محصولات، شکل مسلط اجتماعی می‌شود.»

پس این دارندگان وسایل تولیدند که استعداد کار را می‌خرند و آن را به نظارت خود درمی‌آورند و بدین سان کارفرمایان سرمایه‌داری می‌شوند.

مدیریت و مراقبت از نیروهای بکار گرفته شده در یسک مؤسسه، مستلزم صرف کار معینی است که باید آنرا به مثابه کار مولد در مقیاسی انگاشت که واقعاً همیاری وسایل مورد استفاده را ممکن می گرداند، نه این که هدف آن تنها جلوگیری از تبلور خواست‌های نیروهای کار باشد. در این مقیاس، سر کار گر، مهندس و مدیر کارخانه کار تولیدی انجام می دهند، زیرا آنها به حرکت منظم عملیات تولید یاری می رسانند. «کار مراقبت عمومی و مدیریت ضرورتاً هر جا که روند تولید بی واسطه شکل روند اجتماعی مرکب یافته است، خود را تحمیل می کند و می تواند دو گونه باشد:

از یک سو، چون همیاری بسیاری از افراد برای يك كسار وجود دارد، پیوستگی و یگانگی روند ضرورتاً در اراده‌ای که فرمان می راند و در کارهایی که، چون کار رهبر ارکستر، نه به کوشش‌های فردی بلکه به فعالیت جمعی مربوط است، مجسم می شود، این کار مولدی است که باید در هر شیوه تولید مرکب تحقق یابد.

از سوی دیگر، حتی بی آنکه از تجارت صحبت بمیان آید، این کار ضرورتاً در تمام شیوه‌های تولیدی که مبتنی بر تضاد نیروی کار یا مولد مستقیم و دارنده وسایل تولید است، نمودار می گردد. کار مدیریت و مراقبت که در تمام نظام‌های تولیدی مبتنی بر تضاد طبقات جنبه مشترک دارد، به شکل مستقیم و پرهیز ناپذیر، با کارهای تولیدی که هر کار مرکب اجتماعی آن را به عنوان کار تخصصی به افراد معین تحمیل می کند در آمیختگی می یابد.»

به عکس، خود کار فرما در خیلی از موارد يك کار گر مولد بحساب نمی آید، زیرا به طور کلی زمانی که او برای مدیریت عملیات تولیدی اختصاص می دهد، بسیار ناچیز است. او خود را از اندیشه درباره زبردستان و امی رهاند و به عملیات تجاری چون خرید مواد اولیه، جستجوی

نیروی کار، فروش محصولات و غیره می‌پردازد. این گرایش در جریان گسترش نظام کالایی شدت می‌یابد. «تولید نظام کالایی به نقطه‌ای رسیده است که کار مدیریت رواج می‌یابد. سرمایه‌دار بآن نیاز ندارد که خود به این کار بپردازد.» این یادآوری، امروز به وجه کاملتری به حقیقت پیوسته است. بیشتر اوقات کارفرما «کارچاق‌کنی» است که به جنبه‌های فنی تولید توجه ندارد، بلکه کوشش اصلی او این است که به موهبت فعالیت‌های تجاری سودمند منافع خود را افزایش دهد.

سرانجام، می‌دانیم که در مؤسسه‌های بسیار بزرگ، کارفرما حتی از کوشش در مراقبت عملیات تجاری در رأس مدیران این رشته سرباز می‌زند و به طبقهٔ بیکارگان یعنی به مالکان زمین یا خانه‌ها که «مراقبت» شان را به مباشرین وامی‌گذارند، می‌پیوندد.

بدین ترتیب می‌بینیم که در نظام کالایی، در برابر کارگران مولد، گروهی از افراد که کار خاص آنان سودآوری در مبادلات کالاهاست، سر برمی‌آورند و از این رو سوداگران در برابر تولیدکنندگان قرار می‌گیرند.

بطوریکه ملاحظه می‌شود، در این مرحله ما با جدایی فعالیت‌های تجاری که یکی از جنبه‌های تقسیم و تخالف طبقات در جامعهٔ نظام کالایی است، روبرو می‌شویم.

۲۱- فعالیت‌های تجاری با این که نامولدند ضرورتاً بی‌فایده نیستند در سطور بالا دربارهٔ نازایی عملیات سوداگری بین خریداران و فروشندگان سخن به میان آمد. با این همه، نباید تصور کرد که فعالیت تجاری به طور کلی فعالیتی انگل‌وار است. بنا بر ساخت جامعهٔ نظام کالایی، نیازهای افراد در صورتی

بر آورده می‌شود که مبادلات واقعاً درمقیاس بسیار وسیعی انجام گیرد. انجام این مبادلات به حداقل مراقبت و زمان نیاز دارد. امروز نمی‌توان از حسابداران، صندوقداران و فروشگاهها چشم پوشید. بدیهی است که بدون پیش‌بینی ارگانسیم‌های شایسته نمی‌توان از فعالیت تجاری کارفرمایان صرف‌نظر کرد.

بی‌شک زندگی جدید اقتصادی به گسترش وظایف تجاری گرایش دارد. در اغلب موارد، محصول دیگر به‌طور مستقیم به وسیله کارخانه‌دار بدست مصرف‌کننده نمی‌رسد، بلکه این کار به وسیله یک یا چند مؤسسه تجاری انجام می‌گیرد. این مؤسسه‌های تجاری به افزایش ارزش محصول کمک نمی‌کنند، مگر درمقیاسی که به حمل و نقل و نگاهداری می‌پردازند. بنابراین، همه کارهای دیگری که این مؤسسه‌ها انجام می‌دهند، مولد نیستند. البته این بدان معنا نیست که پیدایش و گسترش مؤسسه‌های یادشده همیشه برای اجتماع زیانمند است.

در خیلی موارد، وجود مؤسسه تجاری به افراد امکان می‌دهد که به صرفه‌جویی زمان که ضرورتاً برای خرید کالاها مصرف می‌شود، بپردازند.

«بناگ سوداگر (که این‌جا چون عامل ساده تغییر کالاها و خریدار و فروشنده ساده تلقی می‌شود) می‌تواند با فعالیت‌های خود زمان لازم برای خرید و فروش را برای بسیاری از افراد کوتاه کند. در این صورت او چون ماشینی است که مصرف بی‌فایده نیرو را کاهش می‌دهد یا به ذخیره کردن زمان تولید کمک می‌کند.»

بنابراین، استقرار فروشنده سبزیجات در یک روستا موجب می‌شود که ساکنان آن برای تهیه سبزی به‌طور مستقیم به تولیدکنندگان روستا مراجعه نکنند. وجود مؤسسه تجاری می‌تواند غیرمستقیم به بهبود تولید کمک کند و در عین حال توده بسیار زیادی از مصرف‌کنندگان

را متوجه تولید کنندگان سازد، یعنی بازار را توسعه دهد. این امر میزان تولید را در مقیاس وسیعی بالایی برد و بهای تولید را پایین می‌آورد. «پس سرمایه تجاری دست کم بطور مستقیم ایجادگر ارزش و ارزش اضافی نیست. در مقیاسی که این سرمایه به کاهش زمان دوران کمک می‌کند، می‌تواند بطور غیرمستقیم به افزایش ارزش اضافی که به وسیله سرمایه‌دار صنعتی تولید می‌شود، یاری رساند. در مقیاسی که سرمایه تجاری به گسترش بازار و تقسیم کار بین سرمایه‌ها کمک می‌کند، و بنابراین به سرمایه امکان می‌دهد که در پهنه بسیار بزرگی به فعالیت بپردازد، بهره‌وری و تراکم سرمایه صنعتی را فزونی دهد.»

در این که فعالیت تجاری هرگز نمی‌تواند به عنوان فعالیت آفریدگار ارزش انگاشته شود، چیزی از حقیقت کم ندارد. چنانکه می‌بینیم، فعالیت تجاری تنها به عنوان شرط عمومی گسترش عملیات تولیدی در این جا مداخله می‌کند، بهمان ترتیب که آب و هوا یا سازمان قضایی جامعه در این مورد دخالت دارد.

تنها عمل جدا ساختن کسانی که به عملیات تجاری می‌پردازند، از گروه زحمتکشان مولد هیچ چیز تحقیرآمیز ندارد، چون در مورد زحمتکشان فکری هم بهمان ترتیب عمل می‌شود. البته بعد، هنگامی که به بررسی اسلوب‌هایی می‌پردازیم که بدان وسیله پاداش خدمات متصدیان شغل تجاری (کارفرمایان یا بازرگانان) داده می‌شود، خواهیم توانست درباره فایده اجتماعی آنها داوری کنیم.

«مالکان ارضی و سرمایه‌داران صنعتی کارهای معینی انجام می‌دهند که هر چند از لحاظ اقتصادی تولیدی نیستند، اجتماعاً مفید یا حتی ضروری‌اند و در عوض نوعی پاداش دریافت می‌دارند. به بیان درست، آنها اکنون بخاطر چیز اندکی که انجام می‌دهند، خیلی زیاد دریافت می‌کنند و بقدر کافی رنج می‌رسانند...»

۲۲ - اعضای «پیشه‌های آزاد»، خدمتکاران

اعضای «پیشه‌های آزاد» (پزشکان، وکیلان، دبیران و غیره)، هنگامی که در خدمت طبقه غیرمولد قرار دارند، نامولدند. درس پیانو یا مشاوره حقوقی کالا نیست. چون هیچیک از آنها شیء مادی نیستند. پس کسانی که به این کارها می‌پردازند، تولید ارزش نمی‌کنند و از این حیث مولد نیستند.

اما، آنچه که به اعضای «پیشه‌های آزاد» ربط می‌یابد، لزوم پیش کشیدن نقطه نظر دیگری است، در حقیقت، یک پزشک یا دبیر، در بسیاری موارد باید چون زحمتکشی تلقی شوند که به تجدید تولید نیروی کار موجود در جامعه یاری می‌رسانند. در این حالت، آنها در گروه زحمتکشان مولد وارد می‌شوند.

چنانکه دیدیم، پزشکی که به مداوای کارگران می‌پردازد و دبیری که آموزش فنی می‌دهد، در ایجاد ارزش نیروی کار شرکت دارند. از این رو آنها ارزش می‌آفرینند و بنابراین مولدند.

این یادآوری، فایده اقتصادی اقداماتی را تصریح می‌کند که به منظور حفظ تندرستی زحمتکشان و آموزش آنان (امنیت اجتماعی، آموزش عمومی و غیره) صورت می‌گیرد. هدف این قبیل اقدامات استفاده کردن از کار تعداد معینی از اعضای «پیشه‌های آزاد» به صورت بارورتر آن است.

سرانجام، در مورد خدمتکاران و بطور کلی تمام افرادی که به یک نفر خدمت می‌کنند، باید گفت که آنها جزء زحمتکشان مولد نیستند، زیرا برای بازار کار نمی‌کنند.

«کارگر خیاطی که نزد من کار می‌کند، کارگر مولد نیست، هر چند کارش برای من شلوار و برای او بهای کارش، پول فراهم می‌آورد.»
اما به عکس، این حالت در مورد پیشه‌وران مستقل که طبق

سفارش کار می کنند، مصداق ندارد. زیرا در این مورد با این که فروش محصولات پیش از تولید آن انجام می گیرد، تقریباً بازاری وجود دارد که در آن خریداران و فروشندگان باهم در رابطه و رقابت اند.

خدمتکار نیروی کارش را می فروشد. اما چون در نظام کالایی این نیروی کار به شکل مولد مورد استفاده قرار نمی گیرد، بیشتر اوقات به عنوان کارگر مولد انگاشته نمی شود. با این همه، در این زمینه استثناء هم وجود دارد و آن وضع خدمتکاری است که به کسی خدمت می کند که دارای پیشه «آزاد» از نوع مولد (مثلاً پزشک کارخانه) است و برای اجرای بهتر وظیفه اش ضرورتاً به خدمتکار نیاز دارد. در این حالت، خدمتکار یادشده را باید مولد دانست، چون او ولو بطور غیر مستقیم، در نگاهداری نیروی کار اجتماعی شرکت دارد.

۲۳- کارمندان

دولت و سایر کانون های عمومی تعداد زیادی از افراد را بکار می گمارند. این افراد هنگامی جزء زحمتکشان مولدند که (مثل کارگران کارخانه تنباکو) در تولید کالا دخالت کنند، یا این که (چون آموزگاران، دبیران آموزش فنی) در تجدید تولید نیروی کار شرکت نمایند. اما در حالت های دیگر نمی توان آنها را در شمار زحمتکشان مولد دانست.

نگهبانان اداره، نظامیان، پلیس و غیره جزء گروه اخیرند. در مورد مستخدمین خدمات فرهنگی چون حافظین موزه ها، استادان آموزش عالی (در مقیاسی که آنها بطور مستقیم در تربیت تکنیسین برای صنعت دخالت ندارند) همین حکم جاری است. البته آنها می توانند نقش برجسته ای در سطح فرهنگ ایفاء کنند و حتی از حیث اقتصادی فایده مهمی داشته باشند.

به طور کلی در خصوص افراد اخیر باید گفت که اگرچه آنها در ردیف زحمتکشان مولد قرار ندارند، ولی نمی‌توان مدعی بود که آنها اصولاً بی‌فایده‌اند و هیچ نقش مثبتی ایفاء نمی‌کنند.

فصل پنجم

مقایسه ارزش‌ها

۲۴- مقایسه ارزش‌ها : کار استاندارد

ارزش کیفیتی از کالا است که خصلت آن با خصلت کیفیت‌های مادی: حسی اشیاء تفاوت دارد. ارزش آفرینش اجتماع است.

«بنابرفاحش‌ترین تفاوت باخسونت جسم کالا، اتم ماده‌ای وجود ندارد که در ارزش آن راه یابد. بنابراین، می‌توان به دلخواه کالایی را به تنهایی برگزید و آن را واری و بررسی دوباره نمود. این کالا به عنوان موضوع ارزش، دریافت ناشدنی باقی می‌ماند. با اینهمه، اگر بیاد بیاوریم که ارزش‌های کالاها چیزی جز واقعیت محض اجتماعی ندارند و تنها به عنوان اینکه نمودهای همان واحد اجتماعی، کار بشری هستند، واجد آن می‌شوند، واضح می‌شود که این واقعیت اجتماعی تنها در عملیات تجاری یا در روابط کالاها بایکدیگر نمایان می‌گردد.»

اگر ارزش در نهایت امر واقعیتی اجتماعی است، از آن این نتیجه بدست می‌آید که آن را بطور اساسی به جامعه‌ای، یعنی به دوره و منطقه معینی مربوط بدانیم که آن را بوجود می‌آورد.

مثلاً شیء ایکه در ۱۹۴۷ در فرانسه ارزش معینی داشت، در همان

دوره در انگلستان دارای ارزش دیگری بود و در ده سال بعد در کشورهای یاد شده ارزشهای دیگری داشته است. این تفاوت ارزش‌ها بطور مستقیم قابل مقایسه نیستند، به دلیل این که ساعت کار ساده که واحد اندازه‌گیری در یک کشور و یک دوره معین را تشکیل می‌دهد با ساعت کار ساده دوره دیگر و کشور دیگر یکسان نیست.

بسیاری از اقتصاددانان در جستجوی «مقیاس تغییرناپذیر ارزش‌ها» که امکان دهد، بدون ملاحظه زمان و مکان ضوابطی واسطه قابل مقایسه‌ای برای ارزش‌های کالاهاى مختلف فراهم آید، ناکام مانده‌اند. چنین مقیاسی نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. با اینهمه، هنگامی که فهمیدیم ارزش چیزی جز بهای کالاها به کار ساده نیست، بی‌درنگ لااقل به تقریب، راه مقایسه بین ارزش‌ها و سنجش اگرچه بدون شك تا اندازه‌ای خشن تغییرات ارزش يك شیء را در زمان و مکان در می‌یابیم.

در حقیقت برای نیل به آن کافی است که کار ساده يك جامعه مفروض در يك دوره معین با کار ساده دوره یا جامعه دیگر مقایسه شود، و رابطه معادل، بین کمیتهای معین این کارهای ساده مختلف برقرار گردد. بی‌شك، این امر بدون وارد کردن برخی عناصر ارادی در محاسبه نمی‌تواند تحقق یابد. با اینهمه، نتایج حاصله در بسیاری موارد ممکن است بسیار سودمند باشد.

با این نتیجه، کارگر نمونه‌ای انتخاب می‌کنیم که به وسیله آن استعدادهای کارگران مبتدی دوره‌ها و کشورهای مختلف در بیان آید. کارگر نمونه فردی است که در زمان مفروض مقدار معینی کار مشخص انجام می‌دهد. مثل اره کردن و رویهم‌چیدن يك متر مکعب چوب و بالا بردن دیوار آجری تا ارتفاع معین و غیره. اگر کارگر مبتدی يك دوره و يك کشور مفروض برای انجام این وظایف دوبار بیشتر از

کارگر نمونه وقت صرف کند، می‌توان گفت که ساعت کار ساده‌دوره و کشور مورد نظر برابر با 0.5 ساعت کار نمونه یا کار استاندارد است. با این شیوه، کارهای دوره‌ها و کشورهای مختلف می‌توانند به مقیاس مشترکی باز گردند. با اینهمه، نباید کتمان کرد که این عمل ضرورتاً متضمن بخشی از رفتار ارادی است. زیرا کارهای ابتدایی که به عنوان پایه در محاسبه بکار می‌روند، در حقیقت کارهایی هستند که در یک جامعه مفروض بسیار معمولی بنظر می‌رسند و انتخاب این جامعه ضرورتاً رفتاری ارادی است.

پس ما نه بیاری کار استاندارد، بلکه با کارهای مورد عمل در جامعه‌هایی که از دیرباز با فنون تولید آشنا نیستند، می‌توانیم در فکر مقایسه برآیم. با اینهمه، علی‌رغم این پایش، اسلوبی که به گسترش آن می‌پردازیم، درخور آن است که میدان عمل وسیعی کسب کند. بر این پایه، ممکن است درباره تغییراتی که در ارزش یک شیء از دوره‌ای تا دوره دیگر مثلاً در یک کشور حاصل می‌شود، تصور مبهمی بوجود آید. لذا کافی است که ارزش‌ها نه با کار ساده بلکه با کار استاندارد نموده شود، بشرط اینکه قبلاً رابطه معادل کار ساده هر دوره با کار استاندارد معلوم شود.

به فرض می‌خواهیم ارزش یک میز از مدل معینی را که مربوط به سال ۱۸۹۷ فرانسه است با ارزش همان میز در همان کشور در ۱۹۴۷ مقایسه کنیم. مقایسه مستقیم ممکن نیست، زیرا فرض می‌کنیم که نیروی عضلانی کارگران طی پنجاه سال کاهش یافته و کارگر امروز همان کارگر پنجاه سال پیش نیست.

اما مقایسه می‌تواند به وسیله کار استاندارد انجام گیرد. فرض می‌کنیم که یک ساعت کار ساده در ۱۸۹۷ با یک ساعت کار استاندارد برابر است، حال آنکه یک ساعت کار ساده در ۱۹۴۷ با $4/5$ ساعت کار

استاندارد برابر می‌باشد. اگر ارزش میز در ۱۸۹۷ برابر با پنجاه ساعت کار ساده و در ۱۹۴۷ برابر با بیست ساعت کار ساده باشد، ارزش‌های بیان شده در کار استاندارد به ترتیب عبارتند از:

برای ۱۸۹۷: ۵۰ ساعت کار استاندارد

برای ۱۹۴۷: ۲۰ ساعت $\times \frac{4}{5} = ۱۶$ ساعت کار استاندارد

پس ارزش میز سال بسال به نسبت ۵۰ به ۱۶، نه به نسبت ۵۰ به ۲۰ تغییر کرده است. این ارزش بیش از آن کاهش یافته که ابتداء نمی‌توانست در نظر آید. و این بدان علت است که کیفیت کار ساده از یک دوره تا دوره دیگر تقلیل یافته است.

این اسلوب می‌تواند برای مقایسه ارزش‌های يك کالا در کشور-های مختلف در زمان واحد مورد استفاده قرار گیرد. با اینهمه، بساید کاملاً تصریح کرد که اهمیت آن به نسبتی که کشورها (یا دوره‌ها) از حیث تمدن و فن به مرحله‌های دورتری ربط می‌یابند، بسیار محدود شود. اجرای برخی وظایف کاملاً ابتدایی در کشورهای صنعتی مدرن برای يك مبتدی و بالعکس بسیار دشوار است. در چنین حالتی نمی‌توان به تعیین وظایف نمونه‌ای پرداخت که می‌بایست گزیده شوند. و بنابراین، مقایسه کارها و ارزش‌ها ناممکن جلوه می‌کند.

۲۵- ارزش‌ها نسبت به عکس بهره‌وری کار استاندارد تغییر نمی‌کنند. هنگامی که می‌گوییم ارزش يك شیء در زمان و مکان تغییر می‌کند، به موازات آن می‌توانیم بگوییم که بهره‌وری کار نسبت به تولید این شیء بهمان نسبت، اما در جهت عکس تغییر می‌کند. اگر شیء بی، در يك کشور مفروض امروز سه بار کمتر از کار استاندارد پنجاه سال پیش می‌ارزد، این بدان معناست که بهره‌وری کار استاندارد، نسبت به تولید شیء یاد شده، سه بار زیاده‌تر شده است.

می بینیم که بهره‌وری کار، نسبت به يك شیء معین، چیز دیگری جز مقداری از آن شیء نیست که کار مورد بحث می‌تواند آن را در واحد زمان تولید کند.

قانونی که بر حسب آن ارزش و بهره‌وری کار همواره بهمان نسبت اما در جهت عکس تغییر می‌کند، باز می‌تواند، همانطور که بنیان‌گذار فلسفه علمی نشان داد، بدین اشاره که همان کار همواره همان ارزش را در واحد زمان تولید می‌کند، در بیان آید.

«تأثیر کار مفید در زمان مفروض به نیروی مولدش بستگی دارد. پس کار مفید به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش نیروی مولدش سرچشمه کم و بیش فراوان محصولات می‌شود. در عوض، تغییر نیروی اخیر هرگز بطور مستقیم متوجه کار منعکس در ارزش نمی‌گردد. چون نیروی مولد به کار مشخص و مفید تعلق دارد، در صورتی که از شکل مفیدش منتزع شود، دیگر نمی‌تواند با کار در ارتباط باشد. تغییرات نیروی مولد آن هر چه باشد، همان کار، که طی همان زمان عمل می‌کند، همیشه در همان ارزش ثابت می‌ماند.»

هنگامی که کار بسیار بار آور میشود، تعداد بسیار زیادی از واحدهای محصول را در واحد زمان تولید می‌کند. پس ارزشی که کار در واحد زمان پدید می‌آورد، بین تعداد زیادی از اشیاء تقسیم می‌شود. هر يك از آنها ارزش کمتری دارند.

«نیروی مولد همه کارهای مفیدی که دوختن يك لباس به آن نیاز دارد، همیشه باقی می‌ماند، مقدار ارزش لباس‌ها با تعداد آنها افزایش می‌یابد. اگر يك لباس معرف x روز کار باشد، دو لباس معرف $2x$ روز کار خواهد بود و الی آخر. البته می‌پذیریم که طول مدت کار لازم برای تولید يك لباس به نسبت يك بر دو افزایش یا کاهش می‌یابد. در حالت نخست يك لباس به اندازه دو لباس گذشته ارزش دارد و در حالت دوم،

دو لباس بیشتر از يك لباس که قبلا فاقد آن ارزش بود، ارزش ندارند؛ هرچند در هر دو حالت لباس چون گذشته همان خدمات را ارائه می‌دهد و کار مفید ناشی از آن همیشه بهمان کیفیت است.

اما مقدار کاری که برای تولید آن به مصرف رسیده بهمان مقدار باقی نمانده است.»

۲۶- انگیزه‌های تغییرات بهره‌وری کار

بهره‌وری کار استاندارد (یعنی کار يك فرد با نیرو و استعداد معین) می‌تواند به دلایل بسیار مختلف تغییر کند. مثلا این بهره‌وری ممکن است، بر حسب اقلیم، تغییر وضعیت زیاده از حد آب و هوا که موجب مصرف اضافی نیروها می‌شود یا تنها به انگیزه‌های روان‌شناسی چون پایین آمدن دقت در کار که باعث کاهش کیفیت محصولات می‌گردد، متفاوت باشد.

با اینهمه، بدیهی است که سه اصل تعیین‌کننده بهره‌وری کار عبارتند از کیفیت مواد اولیه که کار روی آن انجام می‌گیرد، کیفیت وسایل تولید که به وسیله طبیعت ارائه می‌گردد و بالاخره وضع فنون تولید.

در جای نخست، کیفیت اشیاء همانند که می‌تواند به وسیله يك کارگر در دوره‌ای از زمان معین فراهم آید، به کیفیت مواد اولیه‌ای بستگی دارد که در اختیار وی قرار گرفته است، مثلا يك بافنده در يك ساعت با نخ محکم بیشتر از نخ پوک پارچه می‌بافد.

از این حیث بنظر می‌رسد که منابع مواد اولیه اساسی (مواد معدنی، سوختنی، و غیره) که يك جامعه در اختیار دارد، به‌طور وسیع نسبت به اغلب اشیاء در تعیین بهره‌وری کار در آن جامعه کمک می‌کند، زیرا تعداد بسیار زیادی از محصولات از این مواد اولیه پایه نتیجه

می‌شوند.

در جای دوم، بهره‌وری کار به کیفیت وسایل تولیدی که طبیعت ارائه می‌دارد، بستگی دارد. در بین این وسایل ابتداءً زمین را در برابر می‌یابیم. بهره‌وری کار نسبت به تمام محصولات کشاورزی بشدت تحت تأثیر کیفیت زمینی است که گروه اجتماعی در اختیار دارد. هر نوع اصلاح این کیفیت (شکل خشکانیدن زمین باتلاقی) تولید کاراستاندارد را در ساعت افزایش می‌دهد و بنابراین، بهاء یا ارزش محصولات زمین را می‌کاهد. هر تغییر در شرایط اقلیمی که باعث بار آوری بیشتر کار کشاورزی می‌شود، در همان ردیف قرار دارد، زیرا حرارت خورشید و رطوبت حاصله از باران‌ها باید بمثابة وسایل تولید طبیعی انگاشته شود.

سرانجام باید از تأثیر فنون تولید نام برد که در حقیقت از حیث درجه تأثیر هیچ‌جای کمتری ندارد و حتی جای سایر تأثیرات را می‌گیرد، زیرا هر پیشرفت فنی موجب کاهش قیمت‌ها و ارزش‌ها می‌شود. گاهی پیشرفت فنی هیچ تغییری در وسایل تولید بوجود نمی‌آورد، ولی تنها موجب دگرگونی اسلوب‌های کار می‌گردد. مثلاً تغییر در شیوه‌های هرس درختان مو امکان می‌دهد که بهترین بازده بدست آید. با اینهمه، بیشتر اوقات، پیشرفت فنی موجب دگرگونی وسایل تولید مصنوع دست انسان به منظور افزایش بازده کار وی می‌گردد.

اقتصاددانان مکتب مارژینالیست مدافع این عقیده‌اند که پیشرفت‌های فنی همواره «انحراف تولید» اضافی یا «تطویل روند تولید» را در پی دارد. بدین ترتیب آنها می‌خواهند بگویند که وسایل تولید (ابزارها، ماشین‌ها، تاسیسات مختلف) با ارزش بیش از پیش زیاده در اختیار کارگران، که مواد اولیه را به تولید کامل بدل می‌سازند، قرار می‌گیرد. یا اینکه کار پیشین داخل در وسایل تولید بمقدار بیش از پیش

زیاد در بهاء و ارزش محصول وارد می‌شود.

شکی نیست که این امر اغلب اوقات نتیجهٔ پیشرفت فنی است. مثلاً ارزش يك جفت كفش ماشینی را با ارزش يك جفت كفش دستی با زمان پیشین مقایسه می‌کنیم. ابتداءً فرض می‌کنیم که در هر دو جفت كفش يك ساعت کار استاندارد وجود دارد که به زمان لازم برای تهیهٔ چرم ارتباط دارد. سپس می‌پذیریم که در كفش دستی بیست ساعت کار مستقیم كفش و يك ساعت کار پیشین وارد شده که نمایشگر کار داخل در ابزارهای كفش است و به نسبت فرسودگی این ابزارها به محصول منتقل می‌گردد. کاملاً مقرون به حقیقت است که در يك جفت كفش ماشینی کار پیشین به مقدار بسیار زیادی وارد می‌شود. مثلاً يك جفت كفش به دو ساعت کار فعلی و سه ساعت کار قبلی داخل در ماشین‌هایی که برای تولید بکار می‌روند، می‌ارزد. رویهم رفته، هنگامی که محصول با دست ساخته می‌شد به ۲۲ ساعت کار می‌ارزید و اکنون بیشتر از ۶ ساعت نمی‌ارزد. البته تناسب کاری که مستقیماً برای تبدیل مادهٔ اولیه به کار «منحرف شده» اختصاص یافته قبلاً ۲۱/۱ بود، حال آنکه اکنون بیشتر از ۳/۳ نیست: پیشرفت فنی، در عین حال، ارزش محصول را کاهش داده و روند تولید را طولانی کرده است.

با وجود این، باید یادآور شد پدیده‌ای که تازه آن را بررسی کردیم، چیزی جز يك عمل سادهٔ تجربی نیست و هرگز ارزش آن قانونی را ندارد که بتوان تعریف پیشرفت فنی را از آن نتیجه گرفت. در حقیقت، می‌توان در واقعیت با موارد زیادی برخورد نمود که در آن پدیدهٔ معکوسی جریان یابد، یعنی پیشرفت فنی موجب کوتاه شدن روند تولید گردد.

جانشین شدن موتور درون سوز یا برقی بجای ماشین بخار در يك کار گاه می‌تواند موجب کاهش بهای محصولات گردد و بنابراین،

پیشرفت فنی را تشکیل دهد. اما ممکن است که این کاهش بهاء فقط مدیون کاهش زمان کار پیشین مجسم در هر شیء باشد. هر کارگر که در کارگاه کار می کند، همان زمان را برای تولید يك واحد از شیء مصرف می کند، اما ماشینی که به تهیه انرژی می پردازد، کار کمتری مصرف می کند و با شتاب کمتری فرسوده می شود.

قرن های هیجده و نوزده غالباً شاهد گسترش کاربرد ماشین های بیش از پیش عظیم و پیچیده بوده است. قرن بیستم ممکن است شاهد استفاده از ماشین های بیش از پیش ساده و کم هزینه تری باشد. کاربرد انرژی اتمی می تواند نتایج قاطعی در این زمینه داشته باشد.

۲۷- تغییر ارزش ها و تغییر ثروت اجتماعی

اگر ارزش های اشیاء همزمان با افزایش بهره وری کار کاهش یابد، از آن مستقیماً این نتیجه بدست می آید که حجم ارزش های ایجاد شده در يك جامعه می تواند تا زمانی که کمیت کالاهای تولید شده افزایش می یابد، به مقدار زیاد کاهش یابد. برای این کار کافی است که افزایش تولید همراه با کاهش مقدار کار مورد استفاده باشد.

« هر تغییر در نیروی مولد، که بارآوری کار و بنابراین حجم ارزش های ارائه شده آن را افزایش می دهد، ارزش این حجم را که بدینگونه فزونی یافته، کاهش می دهد، در صورتی که زمان کلی کار لازم برای تولید آن کاهش یابد و عکس آن نیز وجود دارد.»

بنابراین، حجم کالاهای مفید موجود در يك جامعه ثروت آن جامعه را نشان می دهد. «بدون شك، کمیت بسیار زیاد ارزش های استعمال، ثروت مادی بس عظیمی را تشکیل می دهد.»

از آن این نتیجه بدست می آید که در شرایط مذکور در بالا، مجموع ارزش های ایجاد شده به وسیله جامعه از يك سو و ثروت اجتماعی

ازسوی دیگر درجهت معکوس تغییر می کنند.

بی شك يك سرمایه دار همواره از این درشگفت می ماند که به او بگویند، در موارد معینی، جامعه بیشتر ارزش ایجاد می کند و کمتر ثروتمند است. سرمایه دار هیچگاه در فکر ثروت اجتماعی نیست، بلکه تنها به ثروت خصوصی اش می اندیشد.

بنابراین، این ثروت خصوصی بنام ارزش هایی مجسم می شود که در اختیار اوست. البته يك سرمایه دار چنانکه قبلاً گفته شد می تواند به يك شیء اهمیت بسیار زیادی بدهد که ارزش ندارد (مثل، يك یادگار خانوادگی) البته، او در این فکر نیست که این شیء عنصری از ثروتش را تشکیل میدهد، زیرا ثروت تنها از اشیائی تشکیل می شود که می توانند فروخته شوند، پس سرمایه دار نمی تواند پی به تضادی ببرد که بین گردش ارزشها و گردش ثروت اجتماعی نمودار می شود^۱.

این امر اکنون به ما امکان می دهد که کمی بهتر به این نکته پی ببریم که چرا اقتصاددانان تا این اندازه در نفی شناخت سرشت واقعی ارزش اصرار می ورزند. در حقیقت آنها محو نظام کالایی شده، آگاه یا نا آگاه وهمیات آن را منعکس می سازند. سرمایه دار ارزش را به مثابه ثروت و موهبت کریمانه ای می انگارد که سرنوشت آن را به او عطاء کرده است. همچنین بسیاری از اقتصاددانان ارزش را به مثابه موهبت طبیعی تلقی می کنند، نه به مثابه جلوه دشواری هایی که اجتماع در تولید با آن روبرو می شود.

۱- یادآور می شویم که از تضاد بین ثروت اجتماعی و ثروت خصوصی در نظام کالایی ناسازگاری اساسی بین فرد و اجتماع نتیجه می شود. فرد تنها برای افزایش ارزشهایی که در مالکیت دارد، به تلاش برمی خیزد، حال آنکه، از حیث اجتماعی، این افزایش چیزهای مفیدی است که خواسته می شود.

فصل ششم

جلوه‌های ارزش

۲۸- ارزش در خلال روابط مبادله در بیان می‌آید.

ارزش عینی، اجتماعی محصولات واقعیتهای بی‌چون و چراس‌ت که در اقتصاد مبادله‌ای گسترده نظام کالایی به وسیله همه افراد احساس می‌شود.

از این واقعیت نباید نتیجه گرفت که افراد شناختی روشن از رابطه‌ای داشته باشند که بین مقدار کار لازم برای ساختن یک محصول و اهمیت اجتماعی این محصول وجود دارد. آنچه که آنها بطور کلی می‌دانند این است که این یا آن محصول در قبال پول، بر حسب رابطه معین کمی به مبادله در می‌آید. آنها ارزش را فقط به شکل امکان مبادله یا رابطه مبادله مشاهده می‌کنند.

«ارزش کالای الف به طور کیفی به وسیله ویژگی کالای ب که بی واسطه با الف مبادله شدنی است، بیان می‌شود، ارزش بطور کمی همواره بر پایه مبادله محتمل مقدار معینی از ب در مقابل مقدار معینی از الف خود را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، ارزش یک کالا بر این اساس که بمثابة ارزش مبادله مطرح می‌شود، در بیان می‌آید.

از تحلیل ما این نتیجه بدست می‌آید که این از طبیعت ارزش کالاهاست که شکل آن پدید می‌آید، نه این که برعکس از شیوه در بیان آمدن آنها برپایه رابطه مبادله، ارزش و مقدار آن نتیجه شود. با اینهمه، مرکانتیلیست‌ها^۱ و هواداران جدید آنها فریه‌ها^۲، گانیل^۳ها و غیره و همچنین قطب‌های مخالف آنها، نمایندگان تجارت آزاد چون باستیا^۴ و شرکاء به این اشتباه دچار شده‌اند. مرکانتیلیست‌ها به ویژه روی جنبه کیفی بیان ارزش و بنابراین، روی شکل معادل کالا در شکل پولی که در نظر مجسم می‌شود، تکیه می‌کنند. به عکس، مدافعان جدید تجارت آزاد که می‌خواهند بهر قیمت خود را از کالایشان برهانند، تنها جنبه کمی را از شکل نسبی ارزش بیرون می‌کشند، بنابراین برای آنها ارزش و مقدار ارزش در خارج از بیان آنها برپایه رابطه مبادله یعنی در خارج از جنبه روزانه قیمت وجود ندارد.

اگر سه لیور قهوه امروز یا فردا در مقابل يك لیور چای مبادله شود، گفته نمی‌شود که این چای به معادل‌ها بدل می‌شود، بنابراین، يك کالا تنها با ارزش خود می‌تواند به مبادله درآید، زیرا ارزش آن، کمیته از سایر کالاهاست که به طور اتفاقی بر حسب آنها مبادله می‌گردد. اما وقتی که می‌گوییم سه لیور قهوه با همان ارزش چای مبادله می‌شود، این آن چیزی نیست که معمولاً ما می‌فهمیم، در این حالت، می‌پنداریم که پس از مبادله، هر فرد مانند پیش کالاهایی با همان ارزش در اختیار دارد. رابطه‌ای که بر حسب آن دو کالا به مبادله درمی‌آید، ارزش آن را

۱- Mercantiliste(s) هواداران آیین اقتصادی (قرن‌های پانزده -

هیجده) که طبق آن فلزات گرانبها ثروت اساسی دولت‌ها را تشکیل می‌دهد.

۲- Ferrier

۳- Ganilh

۴- Bastiat

تعیین نمی‌کند. به عکس این ارزش آنهاست که این رابطه را تعیین می‌کنند.»

البته، ارزش، بازم بیشتر خود را پوشیده نگاه میدارد و آن وقتی است که ما اعلام می‌داریم فلان میز ۵۰۰ فرانک می‌ارزد. در قالب این بیان، برای بازیافتن مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولید شیء باید پی به طبیعت واقعی پول برد که مستلزم تحلیلی طولانی است.

سرانجام، قیمت‌ها، یعنی روابط مبادله‌ی کالا در مقابل پول، معمولاً به‌طور تقریبی بیانگر رابطه‌ی کمی دقیقی هستند که ارزش را تشکیل می‌دهد. در حقیقت، قیمت‌ها گاهی به انگیزه‌هایی که با مقدار کار اجتماعاً لازم برای تولید کالا ارتباط ندارند تغییر می‌کنند. مثلاً در دادوستد جزئی، قیمت‌ها غالباً بر حسب «چانه زدن مشتری» تغییر می‌یابند. و در بازارهای بزرگ سازمان یافته که بورس‌های کالاها هستند و در آن مواد اولیه‌ی اساسی بمقدار زیادی دادوستد می‌شود، قیمت‌ها تحت تأثیر سوداگری روز بروز در معرض تغییرات بسیار مهم قرار دارند. بنابراین، ارزش امروز واقعیتی نیست که بی‌واسطه نمایان گردد. اما علیرغم برخی اقتصاددانان به این دلیل نمی‌توان به این نتیجه رسید که ارزش وجود ندارد و قیمت یگانه واقعیتی است که پرداختن به آن دارای اهمیت است. بعکس، در این که مفهوم قیمت تنها بر اساس مفهوم ارزش قابل درک است، هیچ تردیدی وجود ندارد.

در حقیقت، اندیشه‌ی قیمت در مغز انسان هیچ جنبه‌ی فطری ندارد. این اندیشه ثمره‌ی تلاش پیگیر در راه یک کشف اجتماعی است که از زمان موجودیت مبادلات منجر به تبیین بهاء کار یا ارزش محصولات شده است.

در این جا به تبعیت از بنیان‌گذار فلسفه‌ی علمی مرحله‌های اساسی این کوشش را بدون پرداختن به شرح و بسط تاریخی طرح و بررسی

می‌کنیم و سعی خواهیم کرد که ارتباط منطقی جلوه‌های پیاپی ارزش را آشکار نماییم.

بدیهی است که با این شیوه به بهترین دریافت درباره آنچه که آن را در اقتصادی چون اقتصاد ما قیمت می‌نامند، راه خواهیم یافت.

۲۹- شکل ساده ارزش

این يك اشتباه است که فکر کنیم که هر مبادله ضرورتاً مطابق با قانون ارزش تحقق می‌یابد. نژادشناسی^۱ پرده از شکل‌های مختلف مبادله ابتدایی (مبادله گنگ، مبادله تشریفاتی و غیره....) برمی‌دارد که با قانون ارزش هیچ رابطه‌ای ندارند. بنیان‌گذار فلسفه علمی در این باره اقتصاددانی چون ریکاردو را بدینگونه مورد ریشخند قرار می‌دهد:

«او شکل بورژوایی کار را چون شکل طبیعی و جاویدانی کار اجتماعی می‌انگارد. به عقیده او ماهیگیر و شکارچی ابتدایی بی‌درنگ، به نسبت زمان کار مجسم در این ارزش‌های مبادله، ماهی‌ها و شکار را با دارندگان کالاها مبادله می‌کنند. در این مورد او مرتکب يك خطای تاریخی می‌شود، چون این بدان می‌ماند که ماهیگیر و شکارچی ابتدایی برای ارزیابی ابزارهای کارشان به فهرست‌های سالیانه‌ای که در ۱۸۱۷ در بورس لندن منتشر می‌شد، مراجعه نمایند.»

در اجتماعات نخستین مبادله در درون هر گروه اجتماعی وجود نداشت. اما مبادلات بین گروه‌های مختلف انجام می‌گرفت. بنابراین، نه بر پایه مبادلات فرد با فرد و نیز خیلی کمتر بر اساس فعالیت‌های يك فرد مجزا، آنطور که مارژینالیست‌ها می‌پندارند، بلکه فقط بر پایه مبادلات گروه با گروه است که ارزش بوجود می‌آید.

پژوهش‌های دوران معاصر این نظریه علمی را بتمامی تأیید

نموده است:

« از زمانی که يك شیء مفید بنا بر فراوانی خود از نیازهای تولیدکننده آن درمی گذرد، برای وی ارزش استعمال بودن آن شیء خاتمه می یابد، و در اوضاع و احوال مفروض چون ارزش مبادله مورد استفاده قرار می گیرد. اشیاء از جهت خودشان خارج از انسان و بنا بر این قابل انتقال هستند. برای این که انتقال متقابل باشد، صرفاً لازم می آید که افراد بنا بر شناخت ضمنی، به عنوان مالکین خصوصی این اشیاء قابل انتقال و بر این پایه به عنوان اشخاص مستقل بایکدیگر روبرو شوند. با اینهمه، چنین رابطه مستقل متقابل هنوز برای اعضای اجتماعات نخستین که شکل آن هر چه باشد، خانواده پدرسالاری، اجتماع هندی، دولت اینکا در پرو و غیره، وجود نداشت. مبادله کالاها از آنجا آغاز می شود که این اجتماعات به نقاط برخوردشان با اجتماعات بیگانه و اعضای اجتماعات اخیر پایان می دهند.»

نخستین مبادلات با فعالیت های جنگی، مذهبی گروهها پیوند نزدیک داشته است. تنها بطور تدریجی است که این مبادلات به عملیات صرفاً اقتصادی یعنی عملیاتی که کاملاً به ارضای نیازهای اجتماعی اختصاص داشته باشد، بدل می شود.

در يك زمان، مبادله بیش از پیش زیاد و منظم می شود و از این رو، ارزش پدیدار می گردد.

در این زمان توده معینی از اشیاء بمنظور بدست آوردن سایر اشیاء لازم برای زندگی گروه از راه مبادله بطور منظم تولید می شود. این اشیاء در دیدگان همه در قالب کیفیتی نمودار می شوند که قبلاً به هیچ شیء دیگری اختصاص نداشت و آن ارزش - مبادله است.

این ارزش بطور اساسی به زمان کار لازم برای تولید اشیاء مورد نظر مبتنی بوده است. در حقیقت، اشتغال گروه به درد دادن نیروی کاری که

در اختیار داشت، نبود. زمانی که لازم می‌آمد برای بدست آوردن شیء دیگر، شیء معینی را تسلیم نماید، می‌بایست بیش از پیش بطور مبهم بهای کار دو شیء را بسنجد و در صورتی تن به مبادله بدهد که بهاء یا ارزش شیء دریافت شده نسبت به بهاء یا ارزش شیء داده شده زیادتر باشد، بنابراین ارزش پیش از آنکه مبادلات فردی گسترش یابند، تکوین یافته است. هنگامی که در درون يك گروه، تولیدکنندگان برای پرداختن به مبادلات بین خود تا اندازه‌ای استقلال بدست می‌آورند، ارزش که بطور اجتماعی پدید آمده خود را به آنها تحمیل می‌کند. ارزش به مثابه پایه حساب‌هایی که توقعات تولیدکنندگان را در مبادله مشخص می‌دارد، تحمیل می‌شود. البته، ارزش به‌عنوان قانون فرمانروا بر روابط مبادله بین اشیاء گرایش به تحمیل خود بر آنها دارد.

درحقیقت، اگر شیء بی‌ساعت ارزش داشت و در مقابل شیء بی‌مبادله می‌شد که به دو ساعت کار می‌ارزید، تولیدکنندگان اخیر کمتر آن را از راه مبادله به دست می‌آوردند و اغلب ترجیح می‌دادند که خود به تولید آن پردازند. برای اینان شیء مزبور يك ساعت کار کمتر می‌ارزید. تولیدکنندگان شیء نخست می‌بایست برای انتقال محصول خود رنج فزاینده‌ای احساس کنند و از این‌رو مجبور بودند که توقعات خود را پایین بیاورند. هر گاه آنها قصد می‌نمودند که در مقابل شیء خود شیء دیگری کسب نمایند، ناچار بودند قبول کنند که تعداد زیادتری از واحدهای محصول خود را بدهند تا واحدهای شیء دیگر را بدست آورند، بدین‌سان رابطه مبادله واقعی به رابطه ارزش‌ها نزدیک می‌شود.

به مقیاسی که تعداد تولیدکنندگان مستقل بیش از پیش افزایش می‌یابد، بهای کار قاعده‌ای می‌شود که پیوسته به تنظیم روابط مبادله بین کالاها گرایش دارد. چنانکه ملاحظه می‌شود، اجتماعات نخستین یکی

پس ازدیگری از میان برخاستند، اگرچه تولیدکنندگان به سرچشمه‌های ارزش توجهی نداشتند و نتوانستند در بارهٔ این پدیده که بر آنها فرمان می‌راند، توضیح بدهند. اما کمترین حقیقتی که از آن برجای ماند اینست که ارزش همیشه مقدار کار اجتماعی متبلور در شیء خواهد بود.

این تحول در عبارات‌های زیر به اختصار منعکس گردیده است.

«بمحض این که اشیاء یکبار در زندگی کمون با بیگانه به کالا تغییر شکل می‌یابند، متقابلاً در زندگی کمون نیز کالا می‌شوند. نسبتی که آنها به اعتبار آن به مبادله درمی‌آیند، در آغاز صرفاً جنبهٔ اتفاقی دارد. این اشیاء بنا بر عمل ارادی مالکین خود که تصمیم می‌گیرند آنها را بیکدیگر منتقل نمایند، قابل مبادله می‌شوند. کم کم نیاز به اشیاء مفید که از راه مبادله بدست می‌آیند، بیشتر احساس می‌شود و تحکیم می‌یابد. تکرار مداوم مبادله آن را بکار منظم اجتماعی بدل می‌سازد، و در جریان زمان، دست کم بخشی از اشیاء مفید بعمد بمنظور مبادله تولید می‌شوند، از این لحظه، بطور آشکار جدایی بین فایدهٔ اشیاء برای رفع نیازهای فوری و فایدهٔ شان برای انجام مبادله بین آنها، یعنی جدایی بین ارزش استعمال و ارزش مبادلهٔ شان عملی می‌شود. از سوی دیگر نسبتی که آنها به اعتبار آن مبادله می‌شوند، رفته رفته بر پایهٔ تولیدشان منظم می‌گردد. عادت آنها را به عنوان کمیت‌های ارزش تثبیت می‌نماید.»

در این لحظه، متأسفانه امکان این که جنبهٔ صرفاً تاریخی گسترش ارزش بطور دامن‌دارتری بسط داده شود وجود ندارد، اما لازم است که ویژگی این آفرینش اجتماعی، اساسی برای گسترش آتی اقتصاد مبادله‌ای تصریح گردد.

تمام آنچه که افراد تا این مرحله فرا گرفتند، امکان برقرار کردن رابطهٔ دقیق برابره بین اشیاء مورد نظر به صورت دبدو است. مثلاً آنها می‌گفتند که سه کوزه گلی معادل با چهار سبد تر که‌ای است. این

نخستین شکل ارزش است که می‌توان آن را شکل ساده ارزش نامید، در این زمان، این شکل ارزش خصلت تازه اساسی آن را تشکیل می‌دهد. هنگامی که فرد با تکیه بر تجربه اجتماعی اعلام میدارد که سه کوزه گلی معادل با چهار سبد ترکه‌ای است، ایفای نقش گوناگونی را به دو شیء وا می‌گذارد. از يك سو، او کوزه‌ها را باقراردادن آنها در برابر شیء دیگر به مثابه شیءیی تلقی می‌کند که باید ارزش آن را بطور نسبی بیان کرد و از سوی دیگر، سبدها را چون ابزاری می‌انگارد که بیاری آن می‌توان این عمل را خوب هدایت کرد.

«رمز هر شکل ارزش در این شکل ساده نهفته است. از این رو، در تحلیل آن دشواری وجود دارد. دو کالای مختلف الف و ب، و در مثالی که ما اختیار کرده‌ایم، پارچه و لباس، اینجا آشکارا دو نقش متمایز ایفاء می‌کنند. پارچه ارزش خود را در لباس بیان می‌دارد و لباس برای این بیان به عنوان موضوع بکار می‌رود. کالای نخست نقش فعال و کالای دوم نقش غیرفعال ایفاء می‌کند. ارزش کالای نخست به مثابه ارزش نسبی بیان می‌شود و کالای دوم چون معادل عمل می‌کند.»

بنابراین رابطه سه کوزه = چهار سبد نه برگشت‌پذیر است و نه می‌تواند باشد، زیرا کسی که می‌خواهد کوزه‌ها را در مقابل سبدها مبادله کند، هر دو کالا را با دید کاملاً مختلف می‌بیند. سبدها برای وی اشیاء مفیدند چون در این تلاش است که آنها را برای خود فراهم آورد، به عکس، آنچه که او در کوزه‌ها مورد نظر قرار می‌دهد، فایده آنها نیست، بلکه بهای آنهاست، چونکه او آنها را تولید کرده است. بنابراین، استقرار رابطه هم‌ارزی بین دو شیء برای ما به مثابه سنتز يك لحظه دیالکتیکی نمودار می‌گردد که فایده و بهای آن تزوآنتی‌تزی را تشکیل می‌دهند. و آن مقدار معینی از يك شیء مفید، سبد است که برای بیان ارزش شیء دیگر، که مقابل سودمندی است، بکار می‌رود.

«پس رابطه‌ای که لباس را معادل پارچه می‌کند، شکل لباس را به شکل ارزش پارچه تغییر می‌دهد یا ارزش پارچه را در ارزش استعمال لباس بیان می‌کند. پارچه به مثابه ارزش استعمال شیء بی‌است که بطور محسوس با لباس فرق دارد و به عنوان ارزش چیز مساوی با لباس است و جنبه آن را دارد، چنانکه این امر بوضوح برپایه هم‌ارزی لباس با پارچه باثبات رسیده است.»

«بنابر رابطه ارزش، شکل طبیعی کالای ب شکل ارزش کالای الف می‌شود، یا جسم ب برای الف آینه ارزش آن می‌گردد.»
 «ارزش استعمال به شکل جلوۀ مخالف خود، ارزش بدل می‌شود.»
 در عین حال، علل ارزیابی، عبارت از بیان نمودن کار عمومی و اجتماعی محتوی کوزه گری‌ها بیاری کار مجسم و خصوصی (کار سازنده سبدها) است. اینها دو جنبه دیگر ترکیب (ستنن) اند که به وسیله شکل ساده ارزش تحقق می‌یابد.

«دومین ویژگی شکل معادل آن است که کار مجسم شکل جلوۀ مخالف خود، کار مجرد بشری می‌شود.»
 «سومین ویژگی، شکل معادل آن است که کار مجسم.... اگرچه کار خصوصی است... بدین سان، کار به شکل بی‌واسطه اجتماعی می‌شود.»

بنیان‌گذار فلسفه علمی برای روشن گردانیدن و بسزگی کشف ارزش، آن را با کشف وزن مقایسه می‌کند:

«مقیاس مورد استفاده در کالاها به عنوان مواد یعنی به عنوان ارزش‌های استعمال، اکنون به ما از حیث نمونه برای طبقه‌بندی کردن آنچه که جلوی دیدگان خواننده قرار می‌گیرد، خدمت می‌کند. يك کله قند، چون جسم است، سنگین است و بنابراین وزن دارد. البته دیدن یا احساس کردن این وزن تنها در ظاهر ناممکن است. اکنون ما

قطعه‌های مختلف آهن را با وزن معین در نظر می‌گیریم. شکل مادی آهن که در خود آن مورد نظر است، چون شکل مادی کله قند بهمان اندازه شکلی از جلوه سنگینی است. با اینهمه، برای بیان این که کله قند وزین است، آن را در رابطه وزنی با آهن قرار می‌دهیم. در این رابطه آهن چون جسمی نگریسته می‌شود که چیزی جز سنگینی را نشان نمی‌دهد. بنابراین، کمیت‌های آهن که برای سنجش وزن قند بکار می‌رود، در مقابل ماده قند شکل ساده‌ای را مجسم می‌سازد، شکلی که به اعتبار آن سنگینی خود را می‌نماید. آهن این نقش را تنها در صورتی می‌تواند ایفاء کند که قند یا هر جسم دیگر که باید وزن آن پیدا شود، از این حیث در رابطه با آن قرار گیرد. اگر دوشیء وزین نباشند، هیچ رابطه‌ای از این نوع بین آنها ممکن نخواهد بود و هر گز یکی از آن دو نمی‌تواند برای بیان سنگینی دیگری بکار رود، هر دو آنها را در ترازو می‌نهمیم و در حقیقت می‌بینیم که آنها به عنوان سنگینی یکی هستند و بنابراین در نسبت معینی از همان وزن‌اند. همانطور که جسم آهن به عنوان مقیاس وزن، در مقابل کله قند چیزی جز سنگینی را نشان نمی‌دهد، بهمان ترتیب در بیان ما درباره ارزش، جسم لباس در مقابل پارچه چیزی جز ارزش را نمی‌نماید.»

در عین حال، مؤلف «سرمایه» روی این واقعیت پافشاری می‌کند که ارزش از نخستین لحظه نمود، خود را به شکل غیر مستقیم، بسا واسطه به ما می‌نماید. هیچ چیز بهتر از تحلیل نتایج تغییر شرایط تولید اشیاء مبادله شده آن را نشان نمی‌دهد.

اگر زمان کار لازم برای ساختن يك كوزه گلی تغییر کند، این تغییر فوراً در تغییر بیان ارزش یعنی در تعداد سبدهایی که به عنوان معادل

۱- این مؤلف بیان، ۲۰ متر پارچه = ۱ لباس را این جا به عنوان نمونه

شکل ساده ارزش در نظر می‌گیرد.

تعداد معینی از کوزه‌ها تلقی می‌شود، منعکس می‌گردد. اما، اگر زمان کار لازم برای ساختن سبدها تغییر کند، ارزش کوزه‌ها بطریق مختلف در بیان می‌آید، هر چند خود آن تغییر نیافته باشد. بالاخره، اگر شرایط تولید دو شیء باهم تغییر یابند، تغییر ارزش کوزه‌ها می‌تواند برحسب اهمیت و جهت تغییرات در شرایط تولید، در مقداری که آن را بیان می‌دارد، منعکس شود یا نشود.

«چنانکه ملاحظه می‌شود، تغییرات واقعی در مقدار ارزش هر گز به روشنی و به تمامی در بیان نسبی‌شان منعکس نمی‌شوند. ارزش نسبی يك کالا می‌تواند تغییر یابد، هر چند ارزش آن پایدار بماند. این ارزش می‌تواند پایدار بماند، هر چند ارزش آن تغییر یابد و بالاخره، تغییرات حاصله در مقدار ارزش و در بیان نسبی آن می‌تواند بی‌آنکه دقیقاً مطابقت داشته باشند، مقارن باشند.»

وانگهی، از این یادآوری نباید نتیجه گرفت که ارزش پدیده‌ای نامعین و کم و بیش غیر واقعی است. مثلاً کاملاً بدیهی است که برقراری سیستم متری تبیین وزنها و ابعاد را زیرورو کرده است. اما به مغز هیچ کس خطور نمی‌کند که بگوید این امر دلیلی علیه وجود سنگینی و طول است.

بعکس، می‌توان گفت که تحلیل شکل ساده ارزش دلیل رد قاطع رفتار اقتصاددانانی است که بهیچوجه نمی‌خواهند چیزی جز قیمت را که بر پایه شرایط اتفاقی مبادله معین می‌شود، بشناسند.

«از تحلیل ما این نتیجه بدست می‌آید که این از طبیعت ارزش کالاهاست که شکل آن نتیجه می‌شود، نه اینکه به عکس از کیفیت به بیان درآمدن آنها بر پایه رابطه مبادله، ارزش و مقدار آن ناشی شود.»

۳۰- شکل گسترش یافته ارزش

پایبای تحول اجتماعی، مبادله کوزه‌های گلی با سبدهای ترکه‌ای لزوماً بسیار زیاد و بزودی عادی می‌شود. درعین حال کوزه گر که نیازهایش بیش از پیش گوناگون می‌شود، همواره براساس محصول خاص خود به یک رشته از مبادلات دیگر دست می‌زند. مثلاً او کوزه‌هایش را با پارچه، چرم، گندم، نمک و غیره و همچنین با سبدها مبادله می‌کند. پس ارزش کوزه‌های گلی همزمان در یک رشته از نمودهای نسبی جلوه گر می‌شود مانند ۴ کوزه = ۴ سبد یا ۵ متر پارچه یا ۱ کیلو چرم یا ۱ پیمانه گندم یا ۱ کیلو نمک و غیره.

این امر اکنون شکلی از ارزش را بیان می‌کند که خیلی گسترش یافته‌تر از گذشته است. ظاهراً، این شکل خیلی بغرنج است، ولسی با اینهمه، ارزش در آن بطریق بسیار روشنی نمایان می‌گردد، درحقیقت، اگر یک چنین رشته‌ای از روابط برقرار و حفظ می‌شود، بیش از پیش گویای این واقعیت است که این امر نمی‌تواند معلول اتفاق باشد، بلکه محصول واقعیتی بی‌چون و چراست، بدین‌قرار که مقدار کار داخل در ۴ کوزه گلی همان مقدار کار داخل در ۴ سبد یا ۵ متر پارچه و غیره است. «در شکل اول، ممکن است بنظر آید که این اتفاق است که دو کالای مذکور در نسبت معین به مبادله درمی‌آیند.

در شکل دوم، آنچه که این ظاهر را می‌پوشاند، بی‌درنگ آشکار می‌گردد. ارزش پارچه در صورتی بهمان وضع می‌تواند بماند که آن را در لباس‌ها، قهوه، آهن و یا به وسیله کالاهای بسیاری که به مبادله کنندگان بسیار مختلف تعلق دارند، در بیان نیاوریم. واضح است که این مبادله نیست که مقدار ارزش یک کالا را تنظیم می‌کند، بلکه بعکس، مقدار ارزش کالا است که روابط مبادله‌اش را تنظیم مینماید.»

۳۱- شکل عمومی ارزش

حال کوزه گر را ترك می گوئیم و سازندگان سبدها، پارچه ها، چرم و غیره را در نظر می گیریم که همه آنها محصولشان را با کوزه های گلی مبادله می کنند.

از نظر آنها کوزه ها اشیاء مفیدی هستند که ارزش محصولاتشان در آنها بیان می شود.

بنابراین، این شیء مفید برای همه آنها وضع یکسانی دارد. پس این گروه از افراد ارزش های اشیاء مختلف را بیاری يك واحد، کوزه گلی می سنجند. این کالا برای آنها معادل عمومی است که در یکرشته از معاملات قابل استفاده است.

در این صورت می توان گفت، هنگامی که این افراد محصولاتشان را بین خود مبادله می کنند (مثلا سبدها را با پارچه)، عادت دارند که ابتداء ارزش آنها را با کوزه ها بسنجند و برپایه این واسطه آنها را با یکدیگر مقایسه نمایند، مثلا می گویند:

۴ سبد = ۵ کوزه

۵ متر پارچه = ۵ کوزه

پس: ۴ سبد = ۵ متر پارچه

این روش پیشرفت قاطعی را تشکیل می دهد. چون از این پس شناخت چند رابطه اساسی معادل امکان می دهد که بی درنگ همه روابط دیگر مکشوف گردد. بدین سان مبادله بسیار آسان می شود.

۱- به عنوان يك مثال ساده می گوئیم که اگر پنج کالا چون E, D, C, B, A داشته باشیم شناخت روابط معادل D, C, B و E نسبت به A امکان می دهد که ۶ رابطه دیگر کشف گردد، رابطه E, D, C نسبت به B؛ رابطه E, D نسبت به C؛ رابطه E نسبت به D.

چنانکه ملاحظه میشود کاربرد شکل عمومی ارزش به وسیله تعداد معینی بقیه در صفحه بعد

۳۲- شکل پولی ارزش

سرانجام لحظه‌ای می‌رسد که در آن مجموع اعضای يك گروه اجتماعی در تمام معاملات يك معادل عمومی را بکار می‌برند. این معادل به شکل پول درمی‌آید. یعنی به کالایی بدل می‌گردد که عموماً در مبادله با هر کالای دیگر پذیرفته می‌شود.

بدین سان مبادله به دو عمل متمایز خرید و فروش تقسیم می‌گردد. تولید کننده شیء آن را با پول مبادله می‌کند. بعد او با این پول اشیایی می‌خرد که به آن نیاز دارد. از این پس، ارزش در روابط مبادله‌ای بیان می‌شود که بین محصولات مختلف و پول برقرار می‌گردد. این روابط به قیمت‌ها موسوم‌اند.

«از جانب دیگر، يك کالانی تواند خود را در این شکل (شکل III) بیابد، تنها برای این که خود آن به وسیله همه کالاهای دیگر به عنوان معادل مستثنی شده است. این از لحظه‌ای است که این خصیلت اختصاصی به نوع ویژه‌ای از کالا ربط می‌یابد و شکل ارزش نسبی دوام پیدا می‌کند و در يك شیء واحد تثبیت می‌شود و صحت اجتماعی کسب می‌کند. کالای ویژه با شکل طبیعی که کم کم در جامعه شکل معادل با آن همسان می‌گردد. کالا پول می‌شود یا چون پول عمل می‌کند. کارکرد

از افراد ایجاد می‌کند که لاقط يك فرد در موضع کاربرد شکل پیشین باقی‌بماند. در مثالی که ما گزیده‌ایم کوزه‌گر چنین وضعی دارد، برای آنکه هنوز معادل عمومی وجود ندارد، بلکه فقط پیکرشته از معادل‌های ویژه وجود دارد. بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی علمی در این باره مینویسد،

«برای تبیین ارزش نسبی معادل عمومی برای ما ضرورت دارد که شکل III را وارونه بیان کنیم. این معادل هیچ شکل نسبی مشترك با سایر کالاها ندارد، بلکه ارزش آن بطور نسبی در رشته تمام نشدنی تمام کالاهای دیگر بیان میشود. بنا بر این، اکنون شکل گسترش یافته ارزش نسبی یا شکل II برای ما به عنوان شکل ویژه آشکار می‌گردد که در آن معادل عمومی، ارزش ویژه‌اش را بیان می‌دهد.»

ویژه اجتماعی آن و بنابراین انحصار اجتماعی آن عبارت از ایفای نقش معادل عمومی در دنیای کالاهاست.

سوداگران ما در شك و تردیدشان چون فاوست می‌اندیشند : «در آغاز» عمل بود . بنابراین آنها پیش از آنکه فکر کرده باشند ، عمل کرده‌اند و میل طبیعی‌شان جز تأیید قوانینی که از طبیعت کالاها ناشی میشود ، کاری انجام نمی‌دهد. آنها نمی‌توانند اشیاء خود را به عنوان ارزش و بنابراین به عنوان کالاها مقایسه کنند . مگر اینکه آنها را با هر کالای دیگر که در مقابل‌شان به عنوان معادل عمومی قرار می‌گیرد، مقایسه نمایند. این چیزی است که تحلیل پیشین ثابت کرده‌است. اما این معادل عمومی فقط می‌تواند نتیجه عمل اجتماعی باشد. پس يك کالای ویژه به وسیله عمل مشترك سایر کالاها منفك می‌شود و برای طرح ارزش‌های متقابل آنها بکار می‌رود . بدین‌سان شکل طبیعی این کالا به‌شکل معادل اجتماعاً ارزنده درمی‌آید. از این‌پس نقش معادل عمومی، کار کرد ویژه اجتماعی کالای مستثنی شده‌است. و این کالا پول می‌شود.» بدین‌سان ارزش به عالی‌ترین جلوه‌اش رسیده‌است . تحول بعدی مبادله بطور اساسی مبتنی بر گسترش شکل‌های پول و شکل‌های بازار است.

فصل هفتم

قیمت‌ها و ارزش‌ها

در اقتصاد نظام کالایی

بررسی جلوه‌های ارزش ما را به مفهوم قیمت هدایت می‌کند. در این جا مساله عبارت از بررسی شیوه‌ای نیست که در آن قیمت‌های کالاها در تمام سیستم‌های اقتصادی و در تمام انواع بازار تکوین می‌یابند. البته بررسی آنچه که مربوط به اقتصادیات پیش از نظام کالایی است ما را به خارج از چارچوب پژوهش مان سوق خواهد داد. و اما درباره بازارها و قیمت‌های اقتصاد نظام کالایی لازم است که در فرصت مناسب دیگر مشروحاً در این زمینه گفتگو شود.

با وجود این، از هم‌اکنون تصریح می‌کنیم که اقتصاد نظام کالایی تابع قانون ارزش است، یعنی این که در این اقتصاد شاهد آنیم که قیمت‌ها لاینقطع گرایش به استقرار روابط نزدیک با روابط موجود بین ارزش‌های کار کالاها دارند. پس ما باید اکنون از شیوه‌ای که در آن این گرایش نمایان می‌شود، یا از شیوه‌ای که در آن قیمت‌ها همواره گرایش به نزدیک شدن به ارزش‌های کالاها دارند، انگاره‌ای بدست دهیم. بعلاوه، این امر به ما امکان خواهد داد که بی‌درنگ به نقطه نظری که بیش از پیش

در مکتب مارژینالیست‌ها رواج دارد، جواب رد بدهیم. برحسب این دیدگاه مفهوم ارزش در بررسی موازنه قیمت‌ها هیچ فایده‌ای ندارد، موازنه‌ای که از سوی دیگر به هیچ وجه موجب نمی‌شود که روابط مورد تأیید تئوری علمی ارزش استقرار یابد.

مارژینالیسم بسا در پیش گرفتن این موضوع مستقیماً از منافع سوداگران فرمانروا در نظام کالایی دفاع می‌کند. چون تنها شناخت قانون ارزش امکان می‌دهد که تضادهای نظام کالایی و مرحله‌های انحطاط آن آشکار گردد. پس انتقاد از این مسأله که مضمون دانش بورژوازی است، به همه اقتصاددانانی که در اندیشه حقیقت علمی و پیشرفت اجتماعی هستند، تحمیل می‌شود.

۳۳- تئوری علمی شکل‌بندی قیمت‌ها

حتی یک بررسی بسیار سطحی اقتصاد نظام کالایی ما را به این نتیجه می‌رساند که بطور کلی، در لحظه معین، یک کالا در تمام بهنه بازار تقریباً به یک قیمت فروخته می‌شود. این قیمت در صورتی در طول زمان حفظ می‌شود که انگیزه‌های مشخص آن را تغییر ندهند. پس لازم می‌آید که در این جا روندی در کار باشد که نتیجه آن استقرار روابط دقیق معین بین قیمت‌های مختلف است که ما باید آن را بر اساس داده‌های معین بدست آوریم.

گفته‌ایم که به‌طور کلی، یک قیمت بر مبادلات یک کالا فرمانرواست. اکنون باید تصریح نماییم که این قیمت، قیمتی است که به اعتبار آن عرضه کالا با تقاضا برابر است.

این نتیجه طبق کیفیت‌هایی که وسیعاً از یک بازار تا بازار دیگر فرق می‌کنند، بدست آمده است. اما آنچه که دقیقاً جنبه مهم برتری تئوری علمی قیمت‌ها را تشکیل می‌دهد، این است که این تئوری اهمیتی

بسیار عام دارد و بهیچ وجه مانند تئوری‌های مخالف به فرضیه‌های انتزاعی درباره رفتار کارفرمایان و ساخت بازارها وابسته نیست.

درحقیقت برای اینکه قیمت واحد بر بازار حکومت کند، لازم می‌آید که فروشندگان امکان نداشته باشند قیمت‌های مختلف را به گروه‌های مختلف خریداران تحمیل نمایند و خریداران امکان داشته باشند از فروشنده‌ایکه بطور محسوس گرانتر از دیگران می‌فروشد، روی برگردانند و او را وادار نمایند که قیمت خود را پایین بیاورد. و برای این که این قیمت واحد بازار قیمتی منطبق با برابری عرضه و تقاضا باشد، کافی است که کارفرمایان هنگام فزونی تقاضا در بالابردن قیمت‌های‌شان دقیق باشند و هنگام ناکافی بودن این تقاضا قیمت‌ها را پایین بیاورند.

اینها واقعیت‌هایی هستند که می‌توان آنها را در بسیاری از موارد، حتی هنگامی که تعداد فروشندگان ناچیز است و حتی هنگامی که فقط يك فروشنده وجود دارد، ثابت کرد. علی‌رغم آنچه که مارژینالیست‌ها فکر می‌کنند، در تمام موارد، وجود انحصارات باعث نمی‌شود که در عملکرد قواعد وحدت قیمت‌ها و برابری عرضه و تقاضا استثناء پدید آید. با اینهمه، این قواعد به‌تنهایی نشان نمی‌دهد که چرا هر قیمت در سطح معین تعیین می‌شود و یا چرا برخی روابط بین قیمت‌ها برقرار می‌گردد. در این مورد باز باید جنبه‌های دیگر روند شکل‌بندی قیمت‌ها را مورد بررسی قرارداد.

اکنون از این واقعیت اساسی آغاز می‌کنیم که در جامعه نظام کالایی در مقابل کارگران طبقه سرمایه‌دار قرار دارد که همواره در این تلاش است که بخش اعظم محصول کار را بخود اختصاص دهد. اگر مجموع جامعه را مورد بررسی قرار دهیم، تصدیق خواهیم کرد که سهمی از درآمد کلی جامعه در دو گروه بزرگ مجسم می‌شود: درآمدهای

کار و درآمدهای سرمایه، مرزها و سودها^۱.

سهم‌های نسبی کار و سرمایه از یک سو به وسیله ارزش کالاهای لازم برای زندگی و از سوی دیگر به وسیله رابطه نیروها که بین نیروهای کار و سرمایه‌داران وجود دارد، مشخص می‌گردد.

اگر ارزش کلی کالاهایی که نیروهای کار باید مصرف نمایند، خیلی بالا باشد، بشکلی که هزینه نگاهداری کارگران ضرورتاً قسمت بسیار زیادی از کار کلی اجتماعی را جذب نماید، واضح است که سهم سرمایه نمی‌تواند خیلی زیاد باشد. بطور کلی هر قدر ارزش کالاهای مورد نیاز گروه نخست کاهش یابد، افزایش سهم سرمایه آسان‌تر خواهد بود.

با اینهمه، در درون مرزهایی که به وسیله شرایط تولید معین می‌شود، این رابطه نیروهای بین طبقات است که درباره تقسیم درآمدها تصمیم می‌گیرد. زیرا باعتبار این رابطه نیروهاست که سطح زندگی ای که کارگران آموزش یافته و آموزش نیافته می‌توانند مطالبه کنند، یعنی نرخ دستمزدهایی که معمولاً کسب می‌نمایند، معین می‌شود.

اگر سرمایه‌داران اندک شمار باشند و اگر در درون طبقه آنها پیوستگی بسیار نیرومندی موجود باشد و دستگاه دولت را خوب قبضه نمایند و در مقابل آنها نیروهای کار بکلی نامتشکل و پراکنده باشند، میزان دستمزدها فوق‌العاده ناچیز و نزدیک به حداقل لازم برای هستی ساده جسمانی نیروی کار خواهد بود. اما اگر نیروی کار متشکل باشد و سیاست همبسته مطالباتی را با تکیه بر نیروی توانمند پرتکاپوی خود اعمال نماید، محتملاً خواهد توانست سطح زندگی‌اش را بالا ببرد. بدین سان حجم دستمزدها و سودها معین می‌شود. چون این حجم

۱ - از سوی دیگر، سودها باز به بهره‌ها، رانت‌ها و منافع‌های کارفرمایان

تقسیم می‌شوند.

اختلاف بین درآمدهای کلی و دستمزدها را نشان می‌دهد. پس اگر مبلغ سرمایه‌ای که در تولید وارد شده، معلوم باشد، نرخ سود متوسط بنا بر واحد سرمایه بجویان درآمده و همچنین نرخ متوسط دستمزد کارگران آموزش‌یافته و آموزش‌نیافته معلوم خواهد شد.

پس لازم است که سومین دسته از روابط مورد بررسی قرار گیرد. این روابط در انتقال مداوم سرمایه‌ها برای جستجوی بیشترین نرخ سود و در انتقال کارگران برای جستجوی بالاترین نرخ مزد نمایان می‌گردد.

سرمایه‌داری که تعداد معینی از واحدهای سرمایه (مثلاً مقدار معینی از میلیون) را در تولید سرمایه‌گذاری کرده، آشکارا بیشترین سود ممکن را برحسب واحد بدست می‌آورد. پس اگر در شاخه معینی از تولید سودهای مربوط به واحدها بیشتر از سایر شاخه‌ها باشد، سرمایه‌داران به آن شاخه‌ها روی می‌آورند و سرمایه‌های خود را در جای نافع‌تر بکار می‌اندازند. از این رو، تولید در شاخه‌های مساعد فزونی می‌یابد و افزایش عرضه در آن شاخه‌ها قیمت‌ها را پایین می‌آورد، حال آنکه در شاخه‌های نامساعد آثار معکوس نمایان می‌شود: این امر نمی‌تواند موجب برابری سودهای مربوط به واحدها در شاخه‌های مختلف نشود، یعنی نمی‌تواند نرخ‌های مختلف سود را به سطح نرخ‌های

۱- می‌دانیم که برخی موانع می‌توانند از این برابری جلوگیری کنند و این نکته در جای خود مورد بحث قرار خواهد گرفت. در این جا مخصوصاً باید تأثیر انحصارات را بر روابط قیمت‌ها دخالت داد. زیرا از دیدگاه فلسفه علمی، انحصارات با حصول نتایج اساسی امکان می‌یابند که در شاخه‌های معین تولید، نرخ سودهای ممتاز را با نرخ‌های متوسط حفظ نمایند. و باز این جاست که تأثیر مالکیت خصوصی زمین‌های قابل کشت که نوعی انحصار را تشکیل می‌دهند، نمایان می‌گردد. نتیجه آن این است که بهره‌برداری‌هایی که در غنی‌ترین زمین‌ها انجام یقیه در صفحه بعد

متوسط که قبلا از آن یاد کردیم، برنگرداند.

درعین حال، مزدبگیران به این گرایش دارند که شاخه‌های تولیدی‌یی را که در آن نرخ‌های مزد ناچیز است، ترك گویند و به شاخه‌هایی روی آورند که در آن نرخ مزدها بالاتر است. البته برای آنها جابجاشدن دشوارتر است تا اینکه سرمایه‌دار ترکیب «کیف» خود را تغییر بدهد. تجربه نشان می‌دهد که این نوع جابجاشدن‌ها صورت می‌گیرد. در این صورت کارفرمایانی که مزدهای بسیار ناچیز می‌پردازند، ناچارند که مزدها را اندکی بالا ببرند تا همه کارگران خود را از دست ندهند، حال آنکه، بعکس، کارفرمایانی که مزدهای بسیار زیادی می‌پردازند، امکان پایین آوردن آن را ندارند. پس این جا روندی مشابه با روند عرضه و تقاضا در بازارهای کالاها وجود دارد. این یادآوری اساسی است که این روند نمی‌تواند نتیجه‌ای جز بازگشت نرخ‌های مختلف مزد بسطح نرخ‌های متوسط که قبلا از آن یاد کردیم، داشته باشد.

ما در قبال گرایش مزدها برای تطبیق با نرخ‌های متوسطشان، به آخرین عناصر اساسی راه می‌یابیم که امکان می‌دهد که روابط را در میان آوریم که بین قیمت‌ها ظاهر می‌شود.

درحقیقت، ما باید این مسأله را مطرح کنیم که قیمت‌های فروش يك کالا به دو بخش تجزیه می‌شود: از يك سو، ارزش کالا که در آخرین تحلیل، چیزی جز ارزش نیروهای کار لازم برای تولید آن نیست (چونکه مواد اولیه و ابزار تولید خودشان محصول کارند)، و از سوی

می‌گیرد، نرخ‌های سود ممتاز را محقق می‌دارد و به آنها امکان می‌دهد که مال‌الاجاره‌های بیشتری به مالکین زمین بپردازند. البته بدیهی است که ما نمی‌توانیم یکباره و ازهم‌اکنون تمام این عوامل را مورد بررسی قرار دهیم. ما باید به خطوط اساسی روندی بپردازیم که قیمت را مشخص می‌دارد و در چارچوب جامعه سرمایه‌داری نوع کلاسیک جریان دارد و رقابت بین کارفرمایان تا درجه معینی بر آن فرمانرواست.

دیگر، سودهای کارفرمایان که محتملاً بهره‌های پرداختی به‌وام‌دهندگان و مال‌الاجاره‌های پرداختی به مالکین زمین‌های مورد استفاده از آنها برداشت می‌شود.

اگر نرخ‌های مزد همه جا با نرخ‌های متوسط برابر باشند، ارزش‌های پولی کالاها: بطور متوسط، در هر شاخهٔ تولید متناسب با مقادیر کار اجتماعاً لازم برای ساختن آنها است. درحقیقت، درنخستین ارزیابی می‌توانیم بپذیریم که هر نرخ متوسط مزد بهای واقعی یا ارزش هر گروه کار مورد عمل را بیان می‌کند. چون کار تخصصی بیانگر کمیتی از کار سادهٔ متناسب با ارزشش می‌باشد، پس کاملاً می‌توان گفت که حجم مزدهای متوسط پرداختی برای ساختن یک شیء کمیت کار سادهٔ متوسطی را بیان می‌کند که برای ساختن آن به مصرف رسیده.

ازسوی دیگر، اگر نرخ‌های سود در هر شاخه بطور متوسط همانها باشند، سودهایی که به اعتبار تولید هر کالا بدست می‌آید با کمیت‌های سرمایهٔ مورد استفاده در این تولید متناسب‌اند.

پس می‌بینیم که قیمت‌های فروش کالا (هزینه‌ها + سودها)، و همچنین روابطی که بین این قیمت‌ها وجود دارد، به وسیلهٔ کمیت‌های کار و سرمایهٔ بکار رفته در تولید معین می‌شود. از آن این نتیجه بدست می‌آید که تقاضای کالاها همواره تنها در مقیاسی روی قیمت‌ها اثر می‌گذارد که شرایط تولید به کمیت تولیدی هر کالا وابسته نباشد.

از این پس، رمز روابط بین قیمت‌ها درهاله قرار می‌گیرد. و با بررسی کمیت‌های کار محتوی کالاها یا ارزش‌های آنهاست که ما به راه حل مسأله طرح شده رسیده‌ایم. با اینهمه، ما کمیت‌های سرمایهٔ مورد استفاده را دخالت داده‌ایم. پس مشخص نمودن اهمیت دقیقی که ما باید این جا برای قانون ارزش قایل شویم، ضروری است.

هنگامی که مبلغ سرمایه مورد استفاده در شاخه‌های مختلف تولید متناسب با مقدار کار بکار رفته است، سودها نیز با این مقدار کار متناسب اند، در این صورت، قیمت‌های فروش نیز با کار اجتماعاً لازم برای تولید کالاها متناسب خواهند بود. آنها دقیقاً با ارزش‌های ایسن کالاها مطابقت دارند. به عکس اگر تناسب مبلغ سرمایه با مقدار کار تحقق نیابد، قیمت‌ها کم‌و بیش از ارزش‌ها فاصله می‌گیرند. در اصل می‌توان انحراف‌ها و فاصله‌های مورد بحث را اندازه گرفت. بطور مشخص باید گفت که در یک مجموعه اقتصادی، در لحظه معین، قیمت‌های مقدار معینی از کالاها در روابطی مساوی با روابط ارزش‌های این کالاها خواهند بود، در صورتی که روابط قیمت‌ها برای سایرین تقریباً متفاوت با روابط ارزش‌ها خواهند بود.

بنابراین، قیمت‌ها تقریباً جلوه‌ای از قانون ارزش‌اند. البته، آنها در عین حال جلوه‌ای از یک قانون دیگر، قانون برابر شدن نرخ‌های سوداند. قانون اخیر خصلت ویژه ابزار اجرای قانون ارزش بودن^۱ و مانع بودن برای خود این اجرا را نسبت به تعداد معینی از کالاها نشان می‌دهد، در اقتصاد سرمایه‌داری، اقتصاد بسیار بغرنج، روابط مبادله واقعی، ثمره نیروهای متعددند که برخی از آنها فقط متوجه یک هدف، اجرای قانون ارزش‌اند، (گرایش به یگانگی قیمت‌ها، به برابری عرضه‌ها و تقاضاها و گرایش به برابری نرخ‌های مزد)، در صورتی که حداقل یک گرایش، گرایش به برابر شدن نرخ‌های سود انحراف‌های معینی را نسبت به این هدف بوجود می‌آورد. به هیچ وجه از آن نباید در شکفت بود. مخصوصاً نباید گفت که در این شرایط، سرمایه‌داری با قانون ارزش هیچ رابطه ندارد. این درست مثل این است که بگوییم صعود بالون با قانون جاذبه در تضاد است.

۱- زیرا، اگر نرخ‌های سود برابر نشده باشند، انحراف‌های بین قیمت‌ها و ارزش‌ها باز بسیار قابل ملاحظه خواهند بود.

بعلاوه، لمحهای تفکر کافی است که به این واقعیت اذعان کنیم که با وجود مواعنی که از اجرای کامل قانون ارزش جلوگیری می‌کند، این قانون ابزار اساسی تفسیر روابط بین قیمت‌هاست. هنگامی که در بازارهای آزاد قیمت گندم دوبار بیشتر از قیمت جو است و می‌خواهیم علت اصلی این پدیده را بشناسیم، در اولین تحلیل نباید متوجه سودهایی بشویم که تولیدکنندگان بدست آورده‌اند، بلکه باید به کمیت‌های کار لازم برای تولید این دانه‌ها نظر افکنیم. اگر گندم دو بار گرانتر از جو است، اصولاً به این دلیل اساسی است که تولید آن مستلزم دوبار کار بیشتر است. اما اگر چنین نباشد، مثلاً اگر تولید گندم کار بیشتری را نسبت به جو لازم نداشته باشد، در این صورت باشکال درمی‌یابیم که باز کشاورزانی برای تولید دانهٔ اخیر پیدا شوند. در جریان تحلیل آتی باز با علت‌های دیگر روبرو می‌شویم که نشان می‌دهند که قیمت‌های کالاها بطور دایم یا موقت از سطح‌هایی که با ارزش‌شان منطبق‌اند، منحرف می‌شوند. تمام آنچه که در این لحظه مورد تأیید ماست این است که ارزش کالا در شرایط تولید مفروض نقطهٔ ثابتی را تشکیل می‌دهد که در حول و حوش آن قیمت‌های واقعی این کالا در نوسان‌اند و چنانچه بخواهیم به قیمت‌ها پی‌ببریم، ابتدا باید ارزش‌ها را بفهمیم. برای باقیمانده به ناپردباران از زبان بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو پاسخ می‌گوییم:

«دانش دقیقاً عبارت از این است که نشان بدهیم چگونه قانون ارزش خودنمایی می‌کند. پس اگر بخواهیم ابتداء بساکن همهٔ پدیده‌ها را در ظاهر مخالف با قانون «تفسیر نماییم»، در این صورت لازم می‌آید که دانش پیش از دانش بوجود آید. درست این اشتباهی است که ریکاردو مرتکب می‌شود، هنگامی که او در نخستین فصل کتابش دربارهٔ ارزش، همهٔ مقوله‌های محتمل را داده‌هایی می‌انگارد که بدو باید

برای حصول اثبات هم‌ارزی‌شان با قانون ارزش به تفسیر درآیند.»

۳۴- نفی قانون ارزش از جانب مارژینالیست‌ها

مارژینالیسم که دکتربین فرمانروا در کشورهای سرمایه‌داری است، برخلاف تئوری اقتصاد سیاسی نو از بررسی ارزش‌های کار کالاها رو برمی‌تابد، و می‌کوشد که روابط بین قیمت‌ها را بر اساس نیازهای افراد و رجحان‌های ذهنی‌شان توجیه نماید.

اولین ایرادی که به مارژینالیسم وارد می‌گردد، این است که این مکتب در عمل ارزش مبادله را با قیمت بازار درمی‌آمیزد. بسرخي اقتصاددانان شاخهٔ اطریشی این مکتب کوشش فراوان کرده‌اند که از یک ارزش مبادلهٔ ذهنی گفتگو کنند که گویا شیء‌ایکه برای کسب اشیاء دیگر اختصاص می‌یابد، ارزش استعمال اشیاء اخیر را بازتاب می‌کند.^۱ اما این مفهوم شانس چندانی نداشته‌است و جای مهمی در مجموع دکتربین مارژینالیسم ندارد. والراس، جونز، مارشال^۲ و سایر مریدان آنها از ارزش مبادله یا ارزش، چیزی جز قیمت کالا استنباط نمی‌کنند. این موضع‌گیری کاملاً با موضع‌گیری بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی علمی تفاوت دارد، زیرا برای این متفکر قیمت چیزی جز تبیین ارزش نیست، تبیینی که غالباً بسیار ناقص است.

گرایش به درآمیختن قیمت و ارزش در عصر ما بقدری آشکار است که بسیاری پیشنهاد می‌کنند که بی‌هیچ قید و شرطی، اصطلاح ارزش

۱- برای مثال رجوع شود به : schumpeter . théorie de l'évolution économique, p 285, traduction française, sirey, 1935.

۲- والراس فرانسوی (۱۹۱۰-۱۸۳۹) و جونز انگلیسی (۱۸۸۲-۱۸۳۵) دو تن از بانیان دکتربین مارژینالیسم و مارشال یکی از نمایندگان برجسته انکلوماکسنی این مکتب (۱۹۲۴-۱۸۴۳) است.

از فرهنگ دانش اقتصادی حذف شود. آنچه که علی‌رغم راه حل مطلوب این یا آن مؤلف در زمینه اصطلاح‌شناسی اهمیت دارد، دانستن این مطلب است که مارژینالیست‌ها مستقیماً از بررسی ارزش استعمال رو برمی‌تابند، برای آنکه آنها غالباً به بررسی شکل‌بندی قیمت‌ها علاقه بیشتری دارند.

دوم این که، بی‌درنگ باید تصریح کرد که موضع مارژینالیست‌های معاصر در آنچه که مربوط به تبیین ارزش یا قیمت‌ها است، با موضع بنیان‌گذاران این مکتب اندکی فرق دارد. در آغاز این بررسی از مارژینالیست‌هایی انتقاد کردیم که چون والراس و جونز می‌خواهند فایده نهایی یک کالای ویژه را علت ارزش آن وانمود سازند. درستی انتقادات ما امروز به طور ضمنی به عنوان واقعیت مورد تأیید قرار گرفته است، چون دیگر آن موضع‌گیری بهیچوجه قابل دفاع نیست. بطور کلی امروز آنها به این اکتفاء می‌کنند گه بگویند نظام قیمت‌ها در مجموع به فرمان نیازها یا فایده‌ها قرار دارد. مثلاً این شیوه به وسیله شومپتر، اقتصاددان اطریشی بفرمول درآمده است. وقتی او می‌گوید:

«(رسوب) نظام اجتماعی ارزش‌ها نظام قیمت‌ها را بوجود می‌آورد.» به وضوح کلمه ارزش را به مفهوم ارزش استعمال بکار می‌برد.

وانگهی باید اعتراف کرد که این اندیشه قبلاً در آثار نخستین مارژینالیست‌ها وجود داشت و جای بیشتری را نسبت به بحث درباره علت ارزش یک کالای ویژه احراز می‌نمود. مثلاً آنچه که والراس را مجذوب کرده، امید به اثبات این موضوع برحسب قواعد ریاضی است که بر پایه آن ترتیبات ذهنی افراد امکان می‌دهند که واقعیت تعادل کلی

قیمت‌ها و تمام اقتصاد به بیان درآمد. شاگردان وی در این زمینه از او تبعیت کرده‌اند.

و باز شوپتر می‌گوید:

«بدون شك قیمت‌ها چیزی همانند با ارزیابی اجتماعی يك کالا را بیان نمی‌دارند. آنها حتی بیان بی‌واسطه برخی ارزش نیستند، بلکه فقط نتایج حوادثی هستند که زیر فشار بسیاری از ارزیابی‌های فردی عمل می‌کنند.»

آنها برای اثبات وجود این تعادل رجحان‌های ذهنی افراد را پایه قرار می‌دهند که مقدم بر بازار انگاشته می‌شود. آنگاه می‌پذیرند که این سلیقه‌ها از يك سو تقاضای محصولات کامل و از سوی دیگر عرضه‌های چیزی را مشخص می‌دارند که به عنوان سه عامل تولید اساسی، زمین، کار، سرمایه یا عبارت دیگر عرضه «خدمات» این عوامل تلقی می‌گردد.

در این صورت چیزی جز تقاضاهای عوامل تولید و محصولات بینابین و همچنین عرضه‌های محصولات کامل برای شناختن باقی نمی‌ماند. این تقاضاها و عرضه‌ها از کارفرمایان منبعث می‌شوند. بنابراین، در این جا تقریباً باید شرایط عینی و فنی تولید را دخالت داد. با این همه، برای مارژینالیست‌ها، این شرایط عینی خیلی کمتر از رجحان‌های ذهنی اهمیت دارند که در دو قطب سیستم واقع‌اند و بزعم آنها به تمام آن فرمان می‌رانند.

آنها پس از آشنایی بسا عرضه‌ها و تقاضاها برای تمام کالاها و «خدمات» مسأله قیمت‌ها را به‌طور کلی بشکل ریاضی مطرح می‌سازند. آنها می‌گویند که ماتعدادی از کالاها و «خدمات» برای مبادله در اختیار داریم که مساوی بسا n است. پس $n - 1$ قیمت وجود دارد که باید مشخص شود، چون یکی از کالاها باید به عنوان پول بکار رود. برای

اینکه بدانیم قیمت‌ها چه باید باشند، کافی است که این موضوع را مطرح سازیم که در هر بازار عرضه‌ها باید با تقاضای کلی مساوی باشند. از لحاظ ریاضی، این امر به وسیله $\pi - I$ معادله بیان می‌شود که در آنها قیمت‌های مختلفی وارد می‌شوند که باید مشخص گردند، چونکه عرضه‌ها و تقاضاها کارکرد این قیمت‌ها هستند، پس ما بهمان نسبت معادله‌های مجهول پیش رو داریم. به یقین مسأله طرح شده راه حلی دارد. برای عملی ساختن مشخص این راه‌حل مکانیسم رقابت خریداران و فروشندگان را در نظر می‌گیرند که موسوم به مکانیسم «رقابت کامل» است.

در این تئوری جنبه‌ای از آئین‌های بسیار قدیمی ملاحظه می‌شود که می‌کوشند دانش اقتصادی را با نفی بررسی هر چیزی جز عرضه‌ها و تقاضاها «ساده کنند». بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو بارها علیه این آیینها به انتقاد پرداخته است. باینهمه، این آیین‌ها امروز در کشورهای باختر بشدت رواج دارد. می‌توان با مراجعه کردن به اثر اقتصاددان انگلیسی جی. آر. هیکس تحت عنوان ارزش و سرمایه^۱ مستقیم با ترفندهای جدید مارژینالیسم تماس پیدا کرد. این اثر آخرین موشکافی‌های این دکترین را بشیوه بسیار درخشانی مطرح می‌سازد.

این اثر تنها به عنوان نمونه ذکر شده است. انتقادهایی که اکنون درباره مارژینالیسم بعمل می‌آید، تئوری‌های بنیان این مکتب و نمایندگان جدید آن را در برمی‌گیرد.

۳۵- پایه‌های نادرست مارژینالیسم

يك لحظه خود را در موقعیت مارژینالیست‌ها قرار می‌دهیم و تنها از قیمت‌ها گفتگو می‌کنیم. واقعیتی که ما برای بحث کردن در اختیار داریم، واقعیت وجود روابط ثابت بین قیمت‌های دو کالا از هر نوع

است. (مثلاً يك لیتر شراب معمولاً دوبار گرانتر از يك كيلو نان فروخته می‌شود.) آیا تئوری ماسارژینالیستی این پدیده را بطور واقعی بیان می‌کند؟

با این عقیده نمی‌توان موافق بود که این تئوری واقعاً در مقابل شرایط واقعی محیط اقتصادی قرار می‌گیرد و تحلیلی مشخص از آن فراهم می‌آورد. با کمترین کنکاش آشکار می‌گردد که تئوری ماسارژینالیسم بشدت از واقعیت‌های اقتصادی می‌پرهیزد و جولانگاهش صرفاً جهان خیالی و فرضی است.

در آغاز تحلیل ماسارژینالیسم دست کم با دو امر مسلم برخورد می‌کنیم که با واقعیت در تضادند: یکی استقلال رجحان‌های فردی نسبت به قیمت‌های کالاها و دیگری رقابت کامل.

نخستین امر مسلم را در نظر می‌گیریم. این امر صراحتاً بوسیله مؤلفی چون جی. ار. هیکس مطرح شده. او در اقتصاد مورد بررسی اش تصریح می‌کند که کالاها:

«می‌توانند در نظمی از رجحان‌ها (یا يك نظام بی تفاوت) که خود مستقل از قیمت‌ها است، به نظم و ترتیب در آیند.»

در حقیقت، این امر بخاطر اینکه تعادل به يك ضربه و فوراً برقرار نمی‌شود، ضرورت دارد. آنها پس از يك رشته بررسی‌های تردیدآمیز که بزمان نیاز دارد و مستلزم آن است که در طی این زمان مبادلات با قیمت‌هایی انجام گیرد که همواره دستخوش تغییر است، به این نتیجه گیری می‌رسند. هیکس در این باره می‌نویسد:

«نظام اقتصادی اکنون باید نه تنها بعنوان مجموعه‌ای از بازارهای وابسته بیکدیگر، بلکه باید به عنوان روندی در زمان ادراک گردد... نظم و ترتیب‌های لازم برای تعادل به زمان نیاز دارد.»

پس اگر قیمت‌ها موجب تغییر رجحان‌ها می‌شوند، دیگر

نمی‌توانیم بگوییم که تعادل نهایی به وسیلهٔ رجحان‌های آغازین معین می‌گردد. وحتى گفتگو از تعادل مشخص ناممکن می‌شود، زیرا که خود قیمت‌های موقت مشخص نشده‌اند و بنابراین، نمی‌توان معین کرد که در طی دورهٔ بررسی‌های تردیدآمیز، رجحان‌ها در چه مقیاسی تغییر خواهند یافت.

هیکس در بارهٔ فرضیه‌ای که این‌گونه پذیرفته شده ناستواری فوق‌العاده‌ای احساس می‌کند. درحقیقت، طولانی‌ترین و مبتکرانه‌ترین بخش اثر وی به بررسی موضوعی اختصاص یافته که او آن را به‌عنوان استثنایی بر استقلال رجحان‌ها تلقی می‌کند: تغییرات قیمت‌ها پیش-بینی‌های افراد و بنابراین، رجحان‌های کنونی‌شان را تغییر می‌دهند. در این جا ما نمی‌توانیم وارد جزئیات این بررسی بشویم. برای ما همین قدر کافی است که بگوییم که اقتصاددان انگلیسی در پایان کتابش «ثبات ناکافی» نظام قیمت‌ها را نتیجه می‌گیرد و برای حفظ اعتقادش نسبت به وجود تعادل اقتصادی آن را معطوف به جستجوی «برقرار کنندگان ثبات ممکن» کرده است.

البته ما نسبت به بررسی خود اصل استقلال رجحان‌ها در قبال قیمت‌ها و طرح اصل معکوس - بدین قرار که رجحان‌های افراد به وسیلهٔ قیمت‌ها مشخص می‌شوند، به ویژه هنگامی که آنها را چون مصرف‌کنندگان در نظر می‌گیریم، هیچ شک و تردیدی نداریم. درحقیقت، این نکته کاملاً باید روشن باشد که رجحان‌های فردی فطری نیستند، بلکه آنها همواره بر حسب عادت‌هایی که از راه تجربه در افراد بوجود می‌آیند، پدیدار می‌شوند و تغییر شکل می‌یابند. در قلمرو ما، تجربه مبتنی بر خریدهای انجام یافته است که از مصرف‌کالاهای خریداری شده تبعیت می‌کند. اما این خریدها به امکاناتی بستگی دارند که به افراد داده می‌شوند، یعنی درآمدهای افراد و قدرت

خرید این درآمدها، یعنی قیمت‌های کالاها و «خدمات» (که برای ما با اصطلاح مارژینالیستی مطابقت دارد).

البته، نیازهای اساسی بی وجود دارد که هر فرد آن را احساس می‌کند، مانند نیاز به خوردن، آشامیدن و غیره. اما این نیازها تا زمانی که نمی‌دانیم که افراد چه اشیائی را بکار می‌برند، معنای اقتصادی ندارند. آنچه که مورد نظر اقتصاددان است، نیاز به خوردن نیست، بلکه نیاز به گوشت یا برنج است. بدیهی است که این نیازها بتجربه‌هایی بستگی دارند که به وسیله افراد محقق می‌گردد.

اگر کارگر انگلیسی چای را بر شراب ترجیح می‌دهد، از آن نباید نتیجه گرفت که یک تمایل ارثی وجود دارد که موجب تمایز او از کارگر فرانسوی می‌شود. درحقیقت، بهای این کالاهای مصرفی در انگلستان و درآمدهای کارگران انگلیسی است که باعث می‌شود که هر کارگر به نوشیدن و یا نوشیدن چای عادت پیدا کند. البته، باید تصریح کرد که برخی رجحانها پدیدارند، چون بر پایه تجربه‌های قرون وجود آمده‌اند. بدیهی است که همه رجحانها، به‌ویژه در اقتصادی که کالاهای عرضه شده بسیار متنوع‌اند، چنین نیستند. غالباً خاطر نشان می‌سازند که چقدر سلیقه‌ها تحت تأثیر مد و یا اعلان به‌تندی تغییر می‌یابند. پس آنها نیز می‌توانند به واسطه تغییراتی که در قیمت‌ها حاصل می‌شود، سرعت دگرگون شوند. کارفرمایان این را خوب درک می‌کنند و بهمین علت احساس می‌کنند که چنانچه کالاهایشان را بزبان بفروشند خواهند توانست مشتریانی را که سلیقه‌هایشان در نتیجه بالا رفتن قیمت محصولاتشان تغییر یافته، از دست ندهند.

پس حتی در خارج از موضوع پیش‌بینی‌هایی که به وسیله افراد بر پایه قیمت‌های مورد عمل انجام می‌گیرد، به هیچ‌وجه حق نداریم که تصور کنیم که نیازها یا رجحانها داده‌های ثابتی هستند که ما می‌توانیم

برای تبیین تعادل قیمت‌ها روی آنها تکیه کنیم. از این حیث، نظام مارژینالیستی ناتوانی خود را در تبیین واقعیت کاملاً آشکار می‌دارد.

هنگام بررسی دومین امر مسلم مارژینالیسم یعنی «رقابت کامل» همین نتیجه‌گیری بدست می‌آید. برای این تبیین، مارژینالیست‌ها به اوضاع و احوالی در بازار اشاره می‌کنند که در آن هیچ فردی نمی‌تواند تأثیر قابل ملاحظه‌ای روی بازار بگذارد.

برای پی‌بردن به انگیزه وجود این امر مسلم باید در نظر داشت که مارژینالیست‌ها روندی را مورد نظر قرار می‌دهند که عرضه‌ها و تقاضاها را با شیوه‌ای اساساً متفاوت با شیوه ما یکسان می‌سازد. از نظر ما، کارفرمایان هنگامی قیمت‌هایشان را بالا می‌برند و بدین‌سان نرخ سودشان را افزایش می‌دهند که تقاضا نسبت به عرضه، یعنی نسبت به مقدار کالای تولید شده بیشتر باشد. از این‌رو، سرمایه‌ها به‌شاحه مورد نظر جذب می‌شوند. کارفرمایان رشد می‌کنند و مؤسسه‌های جدیدی بوجود می‌آیند. عرضه کالای بشکلی افزایش می‌یابد که تعادلی بین عرضه و تقاضا از حیث بهاء متوسط میان قیمت آغازین و قیمتی که بالا رفته است، برقرار شود. به‌عکس، به عقیده مارژینالیسم تعادل باید در غیاب هر نوع تغییر در تعداد و حجم مؤسسات به وسیله تغییر ساده کمیت‌های تولید شده در چارچوب مؤسسات مورد نظر آغازین تحقق یابد. مارژینالیسم تصور می‌کند که بدین‌سان روند تعادل خیلی سریع‌تر از روند تعادل مورد نظر ما پدیدار می‌گردد. البته، همانطور که اکنون

۱- این امر بقدری حقیقت دارد که امروز در اردوی مارژینالیستی مؤلفینی را می‌بینیم که با در نظر گرفتن کنش‌های متقابل نیازها و قیمت‌ها برای جستجوی «قوانین دینامیکی تقاضا کوشش می‌کنند. به عنوان مثال مراجعه شود به

C.-F. Roos: Dynamic Economics. Bloomington (U.S.A), 1934.

خواهیم دید چنین روندی کاملاً پنداری است. در حقیقت، مارژینالیستها ناچار شده‌اند که تحلیل خود را به موردی محدود سازند که به اعتبار آن کارفرمایان نمی‌توانند روی قیمت اثر بگذارند و تنها به تغییر دادن تولید خود بر حسب قیمت معمول اکتفاء می‌کنند. به علاوه آنها باید ثابت نمایند که بالا رفتن قیمت (در خارج از هر نوع تغییر در تعداد و حجم مؤسسات) به افزایش کمیت‌های تولید شده منجر می‌شود، حال آنکه پایین آمدن قیمت نتیجه معکوس دارد. بدین منظور آنها به تئوری مشهور برابری ارزش نهایی با قیمت بازار متوسل شده‌اند، آنها می‌گویند که کارفرما همیشه تولیدش را تا نقطه‌ای پیش می‌راند که هزینه‌های اضافی باقیمت برابرند، باین علت که هزینه‌های اضافی به مقیاسی فزونی می‌یابند که تعداد واحدهای تولید شده افزایش می‌یابد، و بنابراین، هنگامی که نقطه مورد بحث حاصل گردید، تولید واحدهای جدید موجب هزینه‌های زیادتری با درآمدهای اضافی می‌گردد. البته اگر چنین باشد، هر نوع افزایش قیمت‌ها تولید واحدهای جدید را سودمند می‌سازد. حال آنکه هر نوع کاهش قیمت‌ها به نتیجه معکوس می‌انجامد.

این مفهوم ارزش نهایی، در چارچوب فرضیه رقابت کامل است که امکان می‌دهد که سازگاری عرضه و تقاضا به بیان درآید. بهر حال، امروز تعداد بیش از پیش زیادتری از اقتصاددانان حتی آنهایی که در موضع اقتصاد سیاسی علمی قرار ندارند، اعتراف می‌کنند که این رقابت کامل جز در بخش‌های خیلی محدود که قلمرو آن همواره محدود میشود، هرگز وجود نداشته است.

1- J. Robinson: the Economic of imperfect competition, Landres. 1933. Chamberlain: the theory of monopolistic competition, cambridge (U.S.A), 1936.

در حقیقت، این تنها در بازارهای بورس است که معامله‌گران این رفتار صرفاً غیرفعال را که بر شمردیم می‌پذیرند و در هر سازمان اجتماعی که استفاده از واسطه و یا دلالان بورس را ناگزیر می‌سازد، تمسکین معامله‌گران به آن رفتار پرهیزناپذیر است. در بازارهای سازمان نیافته که تعدادشان خیلی زیاد است، حتی هنگامی که تعداد زیادی فروشنده وجود دارد (آنچه که مورد همیشگی نیست)، هر فروشنده در مقیاس معینی از قدرتی برخوردار است که می‌تواند قیمتی را به مشتریانش تحمیل نماید. این امر به علت‌های زیادی بستگی دارد که تازه آن را تحلیل کرده‌ایم. این علت‌ها عبارتند از: متفاوت بودن کمیت‌های محصولات، وجود مارک‌های کارخانه و آگهی، محلی بودن مغازه‌های فروش در اشکال مختلف و غیره. امروز پیشنهاد می‌کنند که «رقابت ناکامل» یا «رقابت انحصارگرانه» به عنوان وضع طبیعی در اغلب بازارهای اقتصاد سرمایه‌داری به بررسی درآید.

از سوی دیگر، کنکاش‌های تازه‌ای که در کشورهای انگلوساکسون بعمل آمده کاملاً نشان داده است که در بیشتر موارد کارفرمایان بکلی از مفهوم ارزش نهایی بی‌خبرند^۱. این موضوع بقدر کافی ثابت می‌کند که روند واقعی تطابق عرضه و تقاضا به هیچ وجه روندی نیست که مارژینالیست‌ها بر پایه رقابت کامل توصیف کرده‌اند.

با اینهمه، مارژینالیست‌ها صریحاً اعتراف می‌کنند که تعادل عمومی قیمت‌ها تنها در صورت تکیه کردن بر شرایط رقابت کامل می‌تواند

1- Voir á ce sujet l'enquête menée en Angleterre par l'université d'oxford (oxford economic papers, n°z. 1939) et l'ouvrage publié aux Etats-unis par le National Bureau of Economic research, sous le titre Cost behaviour and price policy. 1943.

جلوه گر شود. به عنوان مثال جی. آر. هیکس می نویسد:

«من فکر می کنم که رهائی از فاجعه ممکن نیست مگر اینکه بتوانیم بپذیریم، بازارهایی که غالباً در برابر آنها شرکت‌هایی وجود دارند که به آنها خواهیم پرداخت با بازارهای کاملاً رقابت‌آمیز چندان فرقی ندارند.»^۱

ایسن غیر از تعادل مارژینالیستی که بر رجحان‌های ذهنی افراد تکیه دارد و چیزی جز یک تصور نیست و به هیچ وجه با واقعیت اقتصادی پیوند ندارد چه معنی می دهد؟

۱- در این باره اضافه می کنیم که نارسا بودن تئوری «کلاسیک» تعادل حتی از جانب اقتصاددانانی شناخته شده که مکتب مارژینالیستی را بوجود آورده‌اند و به مفهوم آفرینی دانش اقتصادی خود وفا دارند با اینهمه آنها می کوشند که تئوری جدید تعادل را ایشبار با فراراه قراردادن نظم کورنو (ریاضی دان، اقتصاددان و فیلسوف فرانسه ۱۸۷۷ - ۱۸۰۱) پی ریزی نمایند. آنها مواردی را در نظر می گیرند که در آن تعداد کوچکی از فروشندگان وجود دارد و می کوشند ثابت نمایند که قیمت‌هایی که از جانب ایشان معین می شود چه باید باشد. آنها امیدوارند با تعمیم نتایجی که بدینسان بدست آمده، خواهند توانست ثابت نمایند که قیمت‌ها در جهان واقعی چگونه معین میشوند. رجوع کنید به:

(Neumann et Morgenstern: the theory of games and economic behaviour, princeton, 1944.)

در حقیقت آنها تاکنون ثابت کرده‌اند که این ادعا کاملاً پوچ بنظر می آید، زیرا در موارد بسیار ساده‌ای که تا این لحظه با سیستم موثر ریاضی به بررسی درآمده فقط نشان داده‌اند که قیمت‌ها بایستی میان مرزهای معینی قرار گیرند. یک اقتصاددان مارژینالیست در این باره مینویسد: «طبیعت تحلیل و همچنین راه‌حل‌های مسائلی که واقعاً در کتاب مطرح شده به این فکر می انجامد که فزونی پیچیدگی مسایل به تزاید راه‌حل آزادی و نامعین منتهی میشود.»

(c. Kaysen: «A revolution in économic theory», Review of économic studies, 1946-1947, n°36.)

علی‌رغم اهمیت مبالغه‌آمیزی که به رجحان‌های ذهنی در مارژینالیسم داده می‌شود، باید بیاری نکاتی که تازه برشمردیم بر آن غلبه کرد، البته بعد هنگامی که بطور همه جانبه تأثیر قاطع عوامل اجتماعی چون روابط نیروی بین طبقات در روند اقتصادی برما آشکار شد، آن را بمراتب بهتر تشخیص خواهیم داد و بیش از پیش بهتر درمی‌یابیم که رجحان‌های ذهنی نمی‌توانند به مثابه عامل اصلی برای تبیین علمی سیستم قیمت‌ها تلقی شوند. بنابراین رجحان‌ها چنین نقشی ندارند. اولاً بدان جهت که خود آنها چنانکه دیده‌ایم، به قیمت‌ها بستگی دارند و ثانیاً تصدیق نمودن وجود رابطه لازم بین سیستم رجحان‌ها و سیستم قیمت‌ها ناممکن است. درحقیقت، کاملاً می‌توان دریافت (و تجربه در این مورد نمونه‌های زیادی ارائه می‌دارد) که تغییر در سلیقه‌های افراد هیچ تغییر قابل ملاحظه‌ای در قیمت‌های کالاها بوجود نمی‌آورد. بنابراین روشن است که نمی‌توان بطور علمی تأیید نمود که سیستم قیمت‌ها بنا بر رجحان‌های فردی به بیان در می‌آید.

با اینهمه تردیدی نیست که در موارد معینی، تغییر سلیقه‌ها نمی‌تواند موجب تغییر قیمت‌ها شود. این موارد کدامند؟ تجربه بمانشان می‌دهد که آنها مواردی هستند که در آن ارزشهای کالاها خود نیز تغییر می‌یابند و باز تجربه بما می‌آموزد که هر تغییری در ارزش‌ها به تغییر قیمت‌ها می‌انجامد. وانگهی حقیقتاً برای اینکه بتوان به این نتیجه‌گیری رسید که ارزش‌ها جو ابگوی قیمت‌ها هستند نه سلیقه‌ها چه باید کرد؟

البته ما قصد انکار این مطلب را نداریم که لااقل در موارد معینی افراد به این «سازگاریهای نهایی» که مارژینالیسم از آن صحبت می‌دارد، دست می‌یازند، تراضیات‌های قابل حصول فزونی باید. ما این سازگاری‌های نهایی را درجای شایسته آن هنگامی که به صورت خیلی تخصصی درباره تقاضای محصولات صحبت می‌داریم مطرح خواهیم ساخت.

الته، مبتنی کردن تمام سیستم قیمت‌ها روی «این‌ناسازگاری‌ها» اقدام ناممکن و بیهوده‌ای است که چیزی جز دوری فوق‌العاده از واقعیت اجتماعی را بیان نمیدارد. برحسب همین واقعیت اجتماعی است که برخی از اقتصاددانان در راه کشف و ارائه اساسی‌ترین جنبه‌های آن تلاش می‌ورزند.

۳۶ - فلسفه علمی و مارژینالیسم

اقتصاددانانی که در رشته‌های مارژینالیستی پرورش یافته‌اند، امروز به این گرایش دارند که تنها به بحران‌ها و اشتغال کامل بپردازند با اینهمه نباید از یاد برد که همیشه پاسخ به این مسأله ساده که پیش از این مطرح کردیم، پرهیز ناپذیر است و آن اینکه چرا در لحظه معین یک لیتر شراب معمولاً دوبار گرانتر از یک کیلو نان است؟ طرح این مسأله و راه حل آن به دیدگاه «استاتیک» که امروز از اعتبار افتاده، وابسته نیست، این تبیینی از یک جنبه اساسی واقعیت است. باید در پی راه حلی بود که متضمن انکار عدم تعادل‌های اقتصادی نباشد. دقیقاً راه حل فلسفه علمی دارای این خصیلت است، زیرا این راه حل کاملاً فارغ از همانند سازی اشتباه آمیز بازارهای «خدمات» با بازارهای کالاهاست و در هیچ لحظه ضرورت اشتغال کامل را تعیین نمی‌کند.

بنابراین، تئوری علمی قیمت‌ها بنا بر اهمیتش با تئوری مارژینالیستی کاملاً فرق دارد. اکنون باید نشان داد که پایه‌های آن نیز بسیار متفاوت‌اند.

در جای نخست تبیین ما با تبیین مارژینالیستی تفاوت دارد، زیرا تلقی ما این نیست که رجحان‌های افراد ضرورتاً داده‌های مسأله بشمار می‌روند. در اختلاف با مارژینالیست‌ها، موضوعی که برای ما اهمیت

دارد، این است که برخی رجحان‌های افراد یا حتی همه رجحان‌های آنها در جریان روندی که به تعادل منتهی می‌شود، تغییر می‌یابند و به بیان درست، اصطلاح «داده‌ها» برای یک تحلیل علمی که جنبه علی و دیالکتیکی دارد نه مکانیستی به هیچ‌وجه مناسب نیست. آنچه که برای ما اهمیت دارد، بیرون کشیدن علت‌هایی است که در آخرین تحلیل قیمت‌ها را مشخص می‌سازند.

ما این علت‌ها را در ویژگی‌های محیط مادی و اجتماعی جستجو می‌کنیم. آنها بطور اساسی عبارتند از: تعداد افراد، کیفیت‌های طبیعی شان، منابعی که طبیعت برای آنها فراهم می‌آورد، روابطی که به مناسبت تولد بین آنها برقرار می‌شود، نیروی مربوط به طبقات مختلف اجتماعی، تعداد افرادی که این طبقات را تشکیل می‌دهند، منابع و حیثیت آنها و غیره.

واقعیتی که مستقیماً از این ویژگی‌های محیط مادی و اجتماعی ناشی می‌شود این است که این یا آن کمیت از کالاها در جامعه معینی تولید می‌شوند و برای تولید آنها باید کمیت‌های کار معینی اختصاص یابد و بنابراین کالاهای مورد بحث ارزش‌های معینی خواهند داشت. از این رو بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی علمی کاملاً حق دارد که می‌گوید، راه حل مسأله قیمت‌ها شناخت ارزش‌ها را ایجاب می‌کند و انگهی ما دیده‌ایم که آنها (مارژینالیست‌ها) نخواهند توانست بدون توجه به ارزش کالاها روندی را مطرح نمایند که به تعادل قیمت‌ها بیانجامد. بهمین جهت ضرورت ندارد که یکبار دیگر روشن نماییم که هر سیستم مارژینالیستی چقدر در واقعیت با تئوری ارزش پیوند دارد. اگر مارژینالیست‌ها در اندیشه‌ای غوطه‌ور نمی‌شدند که برحسب آن ارزش باید به قیمت به فایده یا نیازها وابسته باشد، هرگز به این نیاز نبود که تعادل قیمت‌ها را برپایه رجحان‌های افسراد در بیان آورند و

هزینه‌های تولید را برای تبیین این تعادل ندیده بگیرند. روشن است که هزینه‌ها در سیستم آنها کاملاً ناپدید نیستند، بلکه سعی آنها در این است که تا سرحد امکان تأثیر قاطع این هزینه‌ها را در قیمت کالاها مستور نگهدارند تا بتوانند نسبت به تئوری ذهنی ارزش وفادار بمانند.

فصل هشتم

کارکرد تاریخی قانون ارزش

تا این جا دانستیم که چگونه ارزش خودنمایی می کند و چگونه روابط مبادله به تبع قانون ارزش همواره به روابط ارزش های کار کالاها نزدیک می شود.

اکنون باید نشان دهیم که این قانون بچه کار می آید. در پاسخ باید گفت که قانون ارزش ابزاری است که در مرحله تاریخی معینی از تحول اجتماعی، تقسیم نیروهای کار جامعه را بین شاخه های گوناگون تولید تأمین می کند.

در حقیقت، هر جامعه باید از نیروهای کار مورد استفاده بنحوا حسن بهره گیری نماید. بدین منظور، نیروهای کار بسایند نه به تصادف بلکه برحسب قواعد معینی تقسیم شوند. با اینهمه، این قواعد به هیچ وجه در شکل های گوناگون زندگی اجتماعی یکی نیستند. قانون ارزش تنها بیانگر یکی از ویژگی های تقسیم کار است که در عرصه تاریخ نمایان می گردد. این تقسیم کار در جامعه هایی صورت می گیرد که زندگی اقتصادی آن بر تولید «مستقل» و مبادله مبتنی باشد.

«هر کودکی می داند که چنانچه هرملت نه در یک سال بلکه تنها

در چند هفته دست از کار بشوید، نابود خواهد شد. همچنین هر کودکی می‌داند که حجم محصولاتی که با کمیت‌های مختلف نیازها مطابقت دارد، مستلزم حجم‌های مختلف و از حیث کمی مشخص مجموع کار اجتماعی است. بدیهی است که شکل معین تولید اجتماعی به هیچ وجه ضرورت تقسیم کار اجتماعی را به نسبت‌های معین منتفی نمی‌سازد، بلکه فقط می‌تواند کیفیت بروز آن را تغییر دهد. قوانین طبیعی هرگز نمی‌توانند بطور کلی از بین بروند. و شکلی که در آن این تقسیم نسبی کار جلوه‌گر می‌شود، در یک حالت اجتماعی که در آن مجموع کار اجتماعی به عنوان مبادله خصوصی محصولات فردی کار در بیان می‌آید، این شکل دقیقاً ارزش مبادله محصولات است.»

بنابراین، قاعده تقسیم کار که بنا بر قانون ارزش عمل می‌کند، از چه قرار است؟ و این قاعده امکان می‌دهد که چه نتایجی بدست آید؟ برای پاسخ گفتن به این سؤالات باید هر چه بیشتر روی خصلت تاریخی ارزش پافشاری کرد. و بسیار بجاست که خصلت پیشرو تئوری علمی ارزش نموده شود و آن را رویاروی خصلت محافظه‌کارانه و واپس‌گرایانه تئوری‌های مخالف قرار داد.

در حقیقت، در جامعه‌هایی که تولید کالایی وجود دارد، ارزش به سادگی به مثابه چیزی چنان اساسی جلوه می‌کند که گویا همیشه وجود داشته و همواره وجود خواهد داشت. رواج این توهم مستقیماً به سود کسب است که منافع انحصاری و تنگ بینانه دارند. در حقیقت، نظام کالایی که گسترش یافته‌ترین شکل اقتصاد مبادله‌ای بر پایه ارزش است، در صورت جاویدان بودن ارزش، شانس زیادی برای ابدی شدن خواهد داشت.

تئوری‌های روان‌شناسانه ارزش وسیعاً در این تلاش بوده‌اند که از ارزش مقوله‌ای جاویدانی بسازند. این تئوری‌ها مدعی‌اند که ارزش

از نیازها ناشی می‌شود و عنصر دایمی طبیعت بشری است و بنابراین، تا زمانی که انسان‌ها وجود دارند، ارزش هم وجود خواهد داشت. از این رو، نمی‌توان این تئوری‌ها را چیزی جز ابزار دفاع برای نظام کالایی تلقی کرد.

به عکس، تئوری اقتصاد سیاسی نو خصلت تاریخی ارزش را روشن می‌سازد و نشان می‌دهد که ارزش همیشه وجود نداشته و بنابراین به هیچ وجه برای همیشه وجود نخواهد داشت.

البته خصلت تاریخی ارزش هنگام بررسی نموده‌های ارزش بر ما معلوم شد و بدیهی است که در جریان تحلیل کارکرد تاریخی قانون ارزش به وجه بهتری با آن آشنا خواهیم شد.

درحقیقت، ما در این جا بطور خلاصه به ذکر قواعدی می‌پردازیم که پیش از پیدایش ارزش بر تقسیم کار فرمانروایی داشته‌اند. سپس، کارکردها و نتایج قانون ارزش را چه در اقتصاد پیشه‌ورانه پیش از سرمایه‌داری و چه در خود سرمایه‌داری مورد بررسی قرار خواهیم داد. آنگاه نشان می‌دهیم که چگونه ارزش در شکلی از سازمان اجتماعی پس از تولید کالایی از میان خواهد رفت.

۳۷- تقسیم کار پیش از پیدایش ارزش.

هنگامی که زندگی اقتصادی انسان بر خودبسندگی اجتماع خانوادگی مبتنی بود، هنوز ارزش وجود نداشت.

«این اشیاء مختلف در خانواده نه به عنوان کالاهایی که متقابلاً مبادله می‌شوند، بلکه به عنوان محصولات متفاوت کار وی جلوه می‌کنند. کارهای مختلفی که این محصولات از آنها ناشی می‌شوند، مانند محصولات کشاورزی، پرورش چهارپایان، بافندگی، لباس‌دوزی و غیره، در ابتداء شکل کارکردهای اجتماعی دارند، زیرا آنها کارکردهای

خانواده هستند که درست مانند تولید تجاری تقسیم کار خود را دارند . شرایط طبیعی که با دگرگونی فصل‌ها تغییر می‌یابند و همچنین تفاوت‌های سن و جنس، تقسیم کار و طول مدت آن را برای هر کس در خانواده تنظیم می‌نمایند . این‌جا مقیاس مصرف نیروی فردی بنا بر زمان کار مستقیماً همانند خصلت اجتماعی خود کارها نمایان می‌گردد ، زیرا نیروهای کار فردی جز به عنوان اعضای نیروی مشترک خانواده عمل نمی‌کنند.»

بنابراین در حالت نخست، این رئیس خانواده است که در باره تقسیم وظایف و محصولات، بر اساس شناخت مستقیمی که از امکانات مشخص هر کارگر و فایده اجتماعی محصولات دارد، تصمیم می‌گیرد. هیچ نوع قربانه‌ای برای تحویل کارهای مجسم به کار مجرد وجود ندارد، و فایده اجتماعی در ارزیابی اهمیت اشیاء مختلف ، در کنار ارزش تولیدشان بر حسب کار، نقش اساسی ایفاء می‌کند. در این مرحله هنوز ارزش به بیان در نمی‌آید.

ارزش در اقتصاد فتودالی بیشتر نمایان نمی‌شود . در این مورد از یک توصیف علمی یاری می‌گیریم:

«ما در این‌جا به جای انسان مستقل همه را وابسته ، بنده و آقا ، رعیت و ارباب، عامی و کشیش می‌یابیم. این وابستگی شخصی، روابط اجتماعی تولید مادی را مانند تمام قلمروهای دیگر زندگی توصیف می‌کند که با آنها بمنزله پایه است. و دقیقاً بهمین جهت است که جامعه بروابستگی شخصی تکیه دارد و همه روابط اجتماعی به مثابه روابط بین اشخاص جلوه می‌کند. بنابراین کارهای مختلف و محصولاتشان نیاز ندارند که در قبال واقعیت خود شکل خیالی متمایزی پیدا کنند . آنها به مثابه خدمات، موهبت‌ها و نعمت‌ها در طبیعت مجسم می‌شوند . شکل طبیعی کار، و بزرگی آن - و نه عمومیت و خصلت انتزاعی آن ،

چنانکه در تولید کالایی است - در آن نیز شکل اجتماعی دارد. بیگاری مانند کار مولد کالاها بنا بر زمان سنجیده می‌شود. البته هر کس که بیگاری می‌کند، بی آنکه به آدام اسمیتی توسل جوید، خیلی خوب می‌داند که این کمیت معینی از نیروی کار شخصی اوست که در خدمت به اربابش آن را مصرف می‌کند.»

آنچه که بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو دربارهٔ سرواژ می‌گوید، بدلیل محکم‌تر سزاوار برده‌داری است. در هر دو مورد امکانات مشخص هر کارگر به وسیلهٔ ارباب و مالک نیروی کار که تولید را به منظور کسب حداکثر خوشبختی برای شخص خویش سازمان می‌دهد، ارزیابی می‌گردد.

۳۸- اثرات قانون ارزش در جامعهٔ پیشه‌وران

چنانکه ملاحظه می‌شود، از قرن نوزدهم، در اروپای باختری، جامعه‌های کوچکی از پیشه‌وران بوجود آمد که به مبادلهٔ تولیدات فردی خود می‌پرداختند.

در این جا، قانون ارزش در مقیاسی که واقعاً به مرحلهٔ اجراء درمی‌آید، به اصل تقسیم وظایف بین کارگران بدل می‌شود. برای بررسی این مطلب که چگونه این تقسیم انجام می‌گیرد، لحظه‌ای به انتزاع روابطی می‌پردازیم که این گروه از پیشه‌وران باید با اقتصاد فنودالی که آنها را در احاطه دارد، برقرار نمایند. فرض می‌کنیم که آنها فقط برای خود کار می‌کنند.

قیمت هر کالا بنا بر عملکرد رقابت در بازار معین می‌شود. اگر رابطهٔ بین قیمت‌های دو کالا با رابطهٔ ارزش‌های کارشان متفاوت باشد، معنی آن این است که برای تولید کننده، کار اختصاص یافته برای تولید یکی از کالاها بیشتر از کار اختصاص یافته برای تولید کالاهای دیگر

نتیجه بیار می آورد. مثلاً اگر یک صندلی و یک جفت کفش هر یک ۵۰ ریال فروخته شوند و برای ساختن صندلی ۵۰ ساعت و برای دوختن کفش ۱۰۰ ساعت کار لازم باشد. معنی آن این است که نجار در یک ساعت دوبار بیشتر از کفاش سود بدست می آورد.

این وضع سبب خواهد شد که شماره نجاران بالا برود و تعداد کفاشان کم شود. این امر علی رغم مقررات صنفی که به انجماد موقعیت های حاصله گرایش دارد، دیر یا زود صورت واقعی پیدا می کند. هنگامی که چنین تغییری حاصل شد، صندلی به میزان بیشتر و کفش به میزان کمتر بازار عرضه می شود و قیمت صندلی کاهش می گیرد و قیمت کفش فزونی می یابد. در اصل، این تغییر قیمت ها تا زمانی ادامه می یابد که قیمت صندلی دوبار کمتر از یک جفت کفش ترقی نماید. و درست در این لحظه است که شماره پیشه وران هر یک از این دو پیشه ثابت خواهد ماند.

ملاحظه می شود که قانون ارزش کاملاً ابزاری برای تقسیم کار اجتماعی است، چونکه این قانون شماره پیشه ورانی را که باید در هر صنف موجود باشد، معین می سازد.

اما نتیجه ای که بدینگونه حاصل می شود بر چه چیز مبتنی است؟ در چه مقیاس می توان گفت که نیروهای کار به موهبت قانون ارزش در حد مطلوب تقسیم می شوند؟ به این سؤالات بی درنگ نمی توان پاسخ گفت. این کار مستلزم تحلیل اضافی است.

اصولاً در گروه های مورد نظر مؤسسه اجتماعی محسوسی وجود ندارد که مبادرت به سنجش فایده اجتماعی نماید. خود مفهوم فایده اجتماعی به مقیاسی که نظام جدید اقتصادی رواج می یابد، از میان می رود. در چنین شرایطی چگونه می توان باز از تقسیم مطلوب کار سخن گفت.

پس در صورتی می‌توان گفت که یک تقسیم مفروض کار نسبت به تقسیم دیگر برتری دارد که برای تمام اعضای گروه رضایت‌های فردی زیاده‌تری فراهم آورد.

به عکس، اگر یک تقسیم نسبت به تقسیم دیگر برای برخی افراد رضایت بیشتر و برای برخی دیگر رضایت کمتر فراهم آورد، نمی‌توان گفت که کدامیک از آن دو برتر است، چون هیچ وسیله‌ای برای مقایسه نفع و ضرر حاصله از آنها وجود ندارد.

ملاحظه می‌شود که از این پس بدست دادن حد مطلوب تقسیم چقدر دشوار است. و با اینهمه، طبق فرضیه‌هایی که موقتاً پذیرفته‌ایم، می‌توان ثابت کرد که قانون ارزش لااقل بطور نسبی یک حد مطلوب اقتصادی بوجود می‌آورد، بشرطی که بپذیریم اختلاف چندان محسوسی بین استعدادهای و سلیقه‌های افراد تشکیل دهنده گروه وجود ندارد.

سرانجام، فرض می‌کنیم که همه پیشه‌وران دارای یک استعدادند و مقدار کار همانندی را در هر هفته یا هر ماه ارائه می‌دارند. نتیجه‌ای که از این فرض بدست می‌آید این است که تنها از منابع برابری برخوردارند، چون طبق آنچه که تازه دریافتیم، هنگامی که قانون ارزش عمل می‌کند، هر ساعت کار در پیشه‌های مختلف یک فایده به دست می‌دهد.

و باز فرض می‌کنیم که همه پیشه‌وران سلیقه‌ها و نیازهای همانندی دارند: نتیجه آن این خواهد بود که آنها با در اختیار داشتن منابع یکسان با خانواده‌های‌شان کالاهای واحدی مصرف می‌کنند، خواه این کالاها را از بازار خریداری کنند یا خود به تولید آنها بپردازند.

در این شرایط می‌توان ثابت کرد که موقعیتی که در آن قانون ارزش عمل می‌کند، برای همه بهتر از موقعیت مشابهی است که در آن قیمت‌ها متناسب با ارزش‌های کار نیستند.

در این جا باز مثال قبلی مان را در نظر می گیریم. هنگامی که صندلی ها و کفش ها به يك قیمت بفروش می رسند، می توان گفت که آخرین صندلی، برای هر فرد، تقریباً همان رضایت آخرین کفش خریداری شده را بیان می کند. در حقیقت، اگر مثلاً آخرین صندلی موجب رضایت بسیار اندکی شود، فهم این مطلب دشوار خواهد بود که چه انگیزه ای توانسته است، فرد را بجای اینکه با همان مبلغ پول يك جفت کفش اضافی بخرد، در جهت بدست آوردن صندلی سوق داده است!

با عملکرد قانون ارزش، صندلی ها کمتر و کفش ها بیشتر تولید می شود و چون صندلی دوبار کمتر از کار يك جفت کفش ارزش دارد، در قبال هر جفت کفش که از آن صرف نظر می شود، دو صندلی اضافی بدست می آید.

اما چون مصرف های تمام افراد همانندند، آنچه که تازه بدان اشاره کردیم برای هر فرد درست است، یعنی سرانجام در موقعیت تازه بازارها او در قبال هر جفت کفش صرف نظر شده، دو صندلی بیشتر بدست می آورد.

مسلماً سوداگری سودمند است، چون در آغاز يك صندلی برای فرد به همان اندازه رضایت های يك جفت کفش را فراهم می آورد. البته، اکنون باید مفید بودن صندلی ها خیلی کم بشود، چون از آن به مقدار زیادتر وجود دارد و مفید بودن کفش ها فزونی یابد. البته

۱- این اصل، اصلی است که مکتب مارژینالیستی می خواهد آن را پایه تبیین قیمت ها قرار دهد. البته نیازی به تصریح این مطلب نیست که ما به هیچ وجه به دیدگاه مارژینالیستی نمی پیونديم. به عکس ثابت می کنیم که این «برابردن فایده ها در نهایت» با اینکه قیمت های مورد نظر به هیچ وجه قیمت های طبیعی و ثابت نیستند، تحقق می یابد. پس روشن است که چنین برابردنی نمی تواند به تبیین شکل بندی قیمت های طبیعی کالاها امکان دهد.

این امر مانع از آن نیست که او تعویض دو صندلی با يك جفت کفش را به عنوان يك فایده مثبت احساس کند.

در این مفهوم است که می توان گفت که قانون ارزش حد مطلوب معین اقتصادی را عملی می سازد. وانگهی باید تصریح کرد که این حد مطلوب نسبی است. به هیچ وجه نمی توان تصدیق کرد که موقعیت حاصل از همه موقعیت های ممکن دیگر بهتر است. تنها می توان گفت که این موقعیت برای همه بهتر از موقعیت های مشابه است.

البته تحلیلی که تازه بدست دادیم، در مقیاس وسیعی فرضی است. زیرا جامعه ای از پیشه وران که از حیث اقتصادی برابر و فارغ از هر قید و بند و یا حتی فارغ از هر رابطه با خارج باشند، هرگز وجود نداشته است. از سوی دیگر، می دانیم که در چنین جامعه ای قانون ارزش در صورتی می تواند دقیقاً بعمل در آید که رقابت بین افراد تا اندازه ای شدید باشد و تحویل کار به کار مجرد بتواند تمام شرایطی را که نمی توانند در دوره اقتصادیات پیشه ورانه به آسانی بدست آیند، کاملاً محقق سازد.

با این همه، باید چنین جامعه ای را برای آشکار ساختن اهمیت تئوریک قانون ارزش مورد بررسی قرار داد. اکنون مقیاسی را مورد بررسی قرار می دهیم که در آن قانون ارزش بشکل تاریخی این وظیفه اصلی را عملی می سازد. و ما از این حیث با واقعیت های زیر روبرو می شویم: از يك سو، همانطور که قبلاً گفته ایم، گسترش بازار شرایطی را بوجود می آورد که امکان می دهد که قانون ارزش بیش از پیش به عمل در آید. اما، در عین حال، می بینیم که موانع بیش از پیش بی شماری در برابر کارکرد طبیعی قانون ارزش قد علم می کند. بطوریکه می توان تأیید نمود که هر قدر قانون ارزش بیشتر در واقعیت نفوذ می کند، امکان آن برای اجرای وظیفه اش کمتر می شود.

۳۹- قانون ارزش در اقتصاد کالایی پیش از نظام تولید کالایی

اقتصاد قرون وسطایی به هیچ وجه نظام ایده‌الی نبود که برخی ها هنوز در توصیف آن ابراز علاقه می‌کنند. گروه‌بندی‌های حرفه‌ای که در قصابات شکل می‌گرفت، از ابتدای پیدایش خود ناگزیر بود با طبقات فرمانروای آن دوره یعنی اشراف و روحانیون در آمیزد. اربابان و اسقف‌ها به حمایت‌گران شهرهای صنعتی و پیشه‌ای بدل شدند و در انتقال اعتبارات خود به این شهرها شتاب می‌کردند. در نتیجه بازار شهری خیلی زود به تصرف خریدارانی در آمد که منابع‌شان بسیار وسیع‌تر از منابع پیشه‌وران بود.

البته، در بازار، همزمان با قانون ارزش، قانون قدرت پرداخت نیز حکومت می‌کند؛ یعنی کسی که می‌تواند بیشتر بپردازد، از برتری نسبت به دیگران راضی است. در این شرایط، پیشه‌وران «مستقل» که اساساً برای برآوردن خواهش‌های طبقه‌های فرمانروا کار می‌کنند، به زودی در سلك طبقه فرودست جلوه‌گر می‌شوند.

روشن است که از این لحظه قانون ارزش نسبت به هر یک از افراد حاضر در بازار دیگر به هیچ‌نوع در حد مطلوب اقتصادی عمل نمی‌کند؛ زیرا به یقین برای پیشه‌وران بسیار سودمند است که رابطه خود را با اربابان و خدمتکاران‌شان حفظ نکنند. آنها این را با اقدامات مکرر برای رهایی خود نشان دادند، بی آنکه در این کار کاملاً موفق باشند. پس در این جا تحلیل تئوریک اثرات قانون ارزش می‌تواند زائد بنظر آید. با اینهمه، هر قدر گفتگو در این باب مبهم باشد باز روشن ساختن این واقعیت بی‌فایده نیست: هنگامی که خریداران حاضر در بازار از لحاظ اقتصادی نابرابرند، قانون ارزش دیگر حد مطلوب قابل قبولی را برای هر یک از خریداران عملی نمی‌سازد.

در حقیقت اگر توان مالی خریداران نابرابر باشد، مصرف‌های

آنان متنوع خواهد بود. یکی باید به نان بسنده کند و دیگری علاوه بر این گوشت هم بخورد. یکی روی گاه می خوابد و دیگری در پرفو می-آرامد. پس دو موقعیت مشابه را مقایسه کنیم: در یکی که قانون ارزش اجراء می شود و در دیگری که این قانون عمل نمی کند. می دانیم که وضع خریداران بنا بر تغییر قیمت ها یعنی بنا بر پایین آمدن برخی از قیمت ها و بالا رفتن برخی از آنها از يك حالت به حالت دیگر درمی آید. در این صورت روشن است، خریدارانی که به مصرف کالاهایی می-پردازند که قیمت شان پایین می آید، سود می برند و آنهایی که به مصرف کالاهایی می پردازند که قیمت شان بالا می رود، زیان می بینند. بنابراین، به هیچ وجه نمی توان گفت که وضعیت جدید برای همه سودمند است. اگر بخواهیم این استدلال را در اصطلاحات مشخص تر بیان کنیم، می توانیم بگوییم که مثلاً اجرای قانون ارزش باعث می شود که قیمت مرغ پایین بیاید و قیمت نان بالا برود. در این حالت، روشن است که توانگر از اجرای قانون ارزش سود می برد و ناتوان که مرغ بندرت ولی نان زیاد مصرف می کند در تنگنا می ماند. بنابراین، باز گفتگو از هر شکل خدمت طلب اقتصادی که به موهبت قانون ارزش تحقق می یابد، واقعاً ریشخند آمیز است.

به زودی پیشه وران زیر تیغ بازار گانان و سپس کارخانه داران قرار می گیرند و رفته رفته به مزدگیران بدل می شوند. سرمایه داری قدم به عرصه تولید می گذارد و گسترش می یابد.

۴۰- قانون ارزش در اقتصاد تولید کالایی: خدمت طلب بهره کشی
 نظام کالایی در بهره کشی از کار شکل جدیدی را بوجود آورده است. نیروی کار که کالا می شود، از جانب کسی که آن را مورد استفاده قرار می دهد، تا حد ممکن ارزان خریداری می شود. سرمایه داران

تفاوت بین فروش محصولات و مزدهای پرداختی برای تولید آنها را به شکل سود بخود اختصاص می‌دهند.

در این جا به تحلیل این بهره‌کشی نمی‌پردازیم. فقط به ذکر این مطلب اکتفاء می‌کنیم که این نظام مخصوصاً فروماندگی نیروهای کار را از حیث امکانات خرید در بازار در مقایسه با سایر طبقات تشدید می‌کند، زیرا به نابرابری‌های اقتصادی به میراث رسیده از نظام‌های گذشته نابرابری دیگری می‌افزاید که ماحصل سودجویی از کار است. با وجود این، مارژینالیست‌ها هنگام گفتگو از نظام کسالیبی سعی‌شان در این است که ثابت کنند که بازار حداکثر نفع را برای فرد تأمین می‌کند.

بنیان‌گذاران مکتب مارژینالیستی، چون والر اس این اصطلاح را در جهت لفظی آن بکار می‌برند و بر این اساس می‌پندارند که می‌توان منافی که عاید افراد می‌گردد، اندازه گرفت و به جمع‌بندی آنها پرداخت و بدین ترتیب ثابت کرد که جمع منافع حاصله به موهبت «تعادل بازار» مهم‌تر از هر جمع متصور دیگر است. ایسن‌ته ماندهٔ مطلوبیت‌گرایی انگلیسی آغاز قرن نوزدهم و بازماندهٔ «ریاضی لذت‌ها» است که به وسیلهٔ بنام گسترش یافت و تا پایان قرن نوزدهم توسط برخی اقتصاددانان دنبال گردید.

با اینهمه، روشن است که واقعاً نمی‌توان به جمع منافی پرداخت که مثلاً عاید حسن و حسین می‌شود. این اولین مفهوم آفرینی دربارهٔ حداکثر نفع دیگر متروک مانده است.

یکی از سرسخت‌ترین دشمنان نظام جامعه‌گرایی بنام ویلفردو پارِتو اقتصاددان ایتالیایی از این نظر پشتیبانی کرده است که کارکرد بازار حداکثر نفع را محقق می‌سازد، زیرا که در شرایط تعادل و تنها در این

شرایط بدست آوردن سود اضافی برای يك فرد بدون زیان رساندن به فرد دیگر ممکن نیست.

درحقیقت این يك امر درستی است. اما چه کسی نمی داند که برای توصیف چنین وضعیتی گفتگو از حداکثر منافع مطلقاً نادرست است؟ چونکه نمی توان لذت های فردی را جمع بست و زیان های عده ای را با سودهای عده دیگر تعدیل نمود. وضعیت تعادل تنها در صورتی می تواند به توصیف درآید که برای هر فرد منافعی بیشتر از هر وضعیت متصور دیگر و یا کمتر از وضعیت های مشابه بیار آورد. بنابراین، می بینیم که این امر هنگامی که خریداران از لحاظ اقتصادی در بازار نابرابرند، هیچ موردی ندارد و تئوری پارتو بیشتر از تئوری های ابتدایی درباره حداکثر منافع پذیرفتنی نیست.

با اینهمه، نمی توان گفت که این تئوری کاملاً بی فایده است؛ زیرا حداقل فایده آن روشن گردانیدن کامل روحیه لیبرالیسم بورژوازی است.

آنچه که اقتصاددان لیبرال آن را به عنوان عقل فایق فرمانروا بر سازماندهی اقتصاد در نظام کالایی تلقی می کند، درحقیقت نشانه ای از مبارزه بی رحمانه هر فرد علیه همه است که این نظام را توصیف می کند. و جلوه اراده مورد تصدیق هر فرد هرگز در نظر گرفتن نیازهای دیگران نیست، بلکه تنها توجه داشتن به منافع خاص خویش است.

زیرا در لحظه ای که قانون ارزش به اجرا درمی آید، (یعنی برای مارژینالیست ها، هنگامی که تعادل اقتصادی حکومت می کند) به یقین کاهش یافتن بسیار ناچیز منافعی که فرد دولت مند بدست می آورد، افزایش چشم گیر منافع فرد دیگر امکان پذیر می گردد. (مثلاً با محروم کردن فردی که خوب تغذیه می شود از مصرف يك كيلو گوشت در هفته می توان انسانی را که از گرسنگی می میرد، زنده نگهداشت).

ما از این مسأله بی‌خبر نیستیم که تزیارتو پس از دستکاری‌های لازم به وسیلهٔ مدافعین جدید آن زیر پوشش تقسیم درآمدها و دارایی‌ها سربر آورده است. البته این مسأله باعث نمی‌شود که ما با موضوع حداکثر منافع سازش کنیم. زیرا از دیرباز بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو ثابت کرده است که جدا کردن تولید و تقسیم درآمدها در نظام کالایی امر ناممکن است. سیستم تولید کالایی تقسیم درآمدها بخش مکمل مکانیسم تولید است و بدون‌گذار به سیستم تازه تولید دگرگونی آن ناممکن است.

آیا می‌توان به این نتیجه رسید که در اقتصاد نظام کالایی هیچ قاعدهٔ معقولانه‌ای برای تقسیم کار وجود ندارد؟ اگر بگوییم که فقط تصادف و اتفاق بر سرنوشت نظام کالایی فرمانرواست، به خطا رفته‌ایم، در واقع کار کردی که قانون ارزش در جامعهٔ پیشه‌ورانه داشته‌است در نظام کالایی به شکل تازه نمایان می‌گردد. البته در این جا قانون مذکور به هیچ وجه ابزاری نیست که در خدمت منافع عموم باشد، بلکه ابزاری است که صرفاً به سرمایه‌داران خدمت می‌کند.

درحقیقت، نظام کالایی مصرف نیروهای کار را به حداقل لازم اجتماعی کاهش می‌دهد. بنابراین، تغییراتی که می‌تواند در تقسیم کار بوجود آید، در اصل روی آنها چندان تأثیری ندارد. طبقهٔ سرمایه‌دار تقریباً بخش ثابتی از کار موجود را برای حفظ ناگزیر خود نیروهای کار اختصاص می‌دهد و بخش بهتر آن را متوجهٔ منافع خود می‌سازد. پس از این ببعد کار کرد ویژهٔ بازار و قانون ارزش عبارت است از تقسیم کار موجود بنفع طبقهٔ سرمایه‌دار بطریقی که برای این طبقه سودمندتر است. اگر سرمایه‌داران همه یک درآمد و سلیقه می‌داشتند و بنابراین، یک کمیت از کالاها را مصرف می‌کردند، دلیلی که ما قبلاً (در مبحث شماره ۳۸) ارائه کردیم، باز از دیدگاه سرمایه‌داران معتبر خواهد بود.

قانون ارزش ازدیدگاه آنان خدمت‌مطلوب و موقعیتی را محقق می‌سازد که در آن همه سرمایه‌داران بیشتر از وضعیت مشابه سود خواهند برد. در این صورت باید از گفتگو دربارهٔ حداکثر منافع احتراز جست. بهتر آن است که بگوییم که قانون ارزش تحقق خدمت‌مطلوب بهره‌کشی را ممکن می‌دارد.

البته به‌طور کلی این خدمت‌مطلوب بهره‌کشی واقعاً حاصل نگردیده، چون شرایطی که ما مطرح کرده‌ایم دقیقاً تحقق نیافته است. اما باین همه نظام کالایی در جهت تحقق این هدف گسترش می‌یابد.

۴۱- تقسیم اتوماتیکی کار در نظام کالایی و پوستش کالا

همان‌طور که تازه اشاره کردیم، اقتصاد کالایی و نظام کالایی به‌طور کلی توجه به فایدهٔ اجتماعی را به‌عنوان ابزار تقسیم کار از میان برداشته است. روشن‌ترین نتیجهٔ حاصله از آن بهره‌کشی فزاینده از کار بوده است.

در هر حال، مدافعین نظام کالایی خواهند گفت که هم‌زمان هم به‌حذف تضادهای ناشی از تقسیم اتوماتیکی کار دست یافته‌اند و هم تقسیم خودکاری را تحقق بخشیده‌اند که به آزادی عموم احترام می‌گذارد. در این جا مسأله عبارت از انتقاد از دریافت بورژوازی آزادی نیست که برای نیروی کار به‌گزینش حالاتی محدود می‌شود که برحسب آن مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. این امر دور از آزادی واقعی انسان به آزادی خرگوشی شباهت دارد که زیر آتش شکارچیان به محاصره درآمده است. البته ما نمی‌توانیم این بررسی را دربارهٔ تأثیرات قانون ارزش بدون روشن گردانیدن نتیجهٔ اتوماتیسم این قانون که کاملاً در جهت ستایش نظام کالایی سیر نمی‌کند و به وسیلهٔ بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو بنام پوستش کالا مورد بررسی قرار گرفته است، ترک‌گوییم.

اگر افراد در نظام کالایی حس می‌کردند که کالاها بنا بر کار محتوی‌شان به نسبت‌های معین مبادله می‌شوند، یعنی اگر آنها به قانون ارزش آگاهی می‌یافتند، می‌توانستیم بگوییم که فعالیت اقتصادی هنوز بیانگر خصلت معین بشری است.

اما، در حقیقت، قانون ارزش پنهان از دیدگان افراد است و آنها کاملاً از روابط بشری که این قانون ایجاد می‌کند، ناآگاه می‌مانند. در این صورت، هر فرد خود را با دنیای غیربشری، دنیای کالاها روبرو می‌بیند که به نیروی اسرارآمیز ارزش مجهزند. چون او ازمنشأ این ارزش ناآگاه است، تغییرات آن برای وی نامعقول جلوه می‌کند و می‌کوشد از آن بطریقی که تجربه‌آبتدایی‌اش او را خودبخود با این معبود سازش می‌دهد، اندکی سودفراچنگ آورد. دنیای روابط اقتصادی چون مجموعه‌ای از روابط بین اشیاء جلوه می‌کند نه به صورت روابط بین افراد: مفهوم تئوری علمی «پرسش کالا» از این واقعیت مایه می‌گیرد.

قانون ارزش بدو در پس این واقعیت پنهان شده است که قیمت‌هایی که در لحظه معین در بازارها تعیین می‌شوند، مستقیماً به عنوان جلوه‌های (کامل یا نزدیک) ارزش‌ها رخ نمی‌نمایند. بنظر می‌رسد که آنها تحت فرمان کمیت‌های کار مجسم در اشیاء قرار ندارند، بلکه اوضاع و احوال لحظه‌ای خریداران و فروشندگان و تقاضاها و عرضه‌ها بر آنها فرمان می‌رانند. گاهی لازم است که برای نمایان ساختن ارزش در ساخت‌های متفاوت بازارها به تحلیلی گسترده و دامنه‌دار دست یازیم.

به‌علاوه، کار محتوی کالاها کار مشخص (مجسم) این یا آن تولیدکننده نیست، بلکه کار مجرد اجتماعاً لازم است. این تغییر شکل کار مجسم به کار مجرد پرده جدیدی است که قانون ارزش را دور از دیدگان افراد در پس خود پنهان نگاه می‌دارد. پس می‌فهمیم که فرد

در نظام تولید کالایی در تماس با سایر افراد چندان احساسی ندارد، بلکه بیشتر احساس اوداشتن تماس با دنیای اشیاء است که نوسان‌های ارزش آنها می‌تواند او را غنی یا خانه خراب کند، بی آنکه او از چرایی آن سر در بیاورد. فرود در معاملات جدید به چه چیز علاقمند است؟ اصولاً دل‌بستگی او به سهم اسناد بورس و نوسان‌های اسرار آمیز آن است. او می‌کوشد از این «گرایش» سود جوید، بی آنکه از خود بپرسد دلیل ژرف آن چیست؟ او دوره‌های بحران را به عنوان يك امر محتوم و چاره‌ناپذیر تحمل می‌کند و «سال‌های خوشی» را به شیوه خریداران بلیط بخت‌آزمایی انتظار می‌کشد. در مجموع او با انسان غارنشین که در وحشت مداوم توفان‌های طبیعی می‌زیست فاصله ندارد. نخستین نتیجه‌ای که تحلیل دقیق شکل‌بندی ارزش برای ما دارد، این است که مامی فهمیم چگونه پیروزی قانون ارزش با جلوس نظام کالایی به مفهوم جدایی بنیادی عناصر فردی است و در پی آن گروه اجتماعی و انقیاد هر فرد به يك مکانیسم کور بوجود می‌آید.

«کار صرفاً ذره‌ای انسان‌ها در کارکرد اجتماعی تولید و، بنا بر این، شکل مادی روابط خاص‌شان در تولید، شکلی که فارغ از نظرات آنهاست و برای فعالیت فردی و آگاهانه‌شان ضرورت دارد، بدو خود را در حالتی می‌نمایاند که به طور کلی محصولات کار به صورت کالاها نمودار می‌شوند.»

«لیبرال»ها نخستین کسانی هستند که با گشاده‌روی اتوماتیسم را می‌پذیرند، چون آن را وسیله مؤثری برای کارکرد بازار می‌دانند. با اینهمه، نمی‌توان مانند آنها این پدیده را چیز مثبتی دانست که انسان در نظام تولید کالایی پی به فعالیت خاص اقتصادی خود نمی‌برد. همان طور که بعداً خواهیم دید، در واقع این امر بشریت را به بدترین اشتباه و از خود بیگانگی سوق می‌دهد. به ویژه جنگ‌های جهانی قرن بیستم

را در نظر بگیریم که نتایج مستقیم عدم مسئولیتی هستند که دنیای معاملات یعنی دنیای کالای تابع قانون ارزش را وصف می کنند.

۴۲- ناپدید شدن ارزش

در نظام کالایی، روند تولید و تقسیم اشیاء لازم برای اجابت نیازهای بشری از آگاهی انسانها بدور است. یکی از اندیشمندان بزرگ می گوید که این يك پدیده غیرطبیعی و منشأ از خود بیگانگی انسان است. زیرا آنچه که خصالت ویژه انسان را می سازد، رهبری آگاهانه زندگی وی از جمیع جهات است و از همین جاست که آزادی انسان تحقق می یابد. البته نظام تولید کالایی چیزی جز مرحله گذرا در تحول اجتماعات بشری نیست. تضادهایی که این نظام در بردارد، موجب از میان برخاستن آن در روی زمین می گردد و بشریت به جامعه ای گام می نهد که در آن انسانها با گردآمدن آزادانه سراسر فعالیت اقتصادی را زیر نظارت خود می گیرند.

در این اجتماع از خود بیگانگی اقتصادی در بین تمام اعضای جامعه فرو می خشکد و بر این اساس هر انسان خواهد توانست از ماهیت وظایف جمعی که در آن شرکت می جوید، به روشنی آگاهی یابد.

بدیهی است که این امر مستلزم نابودی مکانیسم کور و «اتوماتیک» بازار و بنابراین ارزش است که فقط به وسیله بازار وجود پیدامی کند. بازار پیوندهای مشخص اجتماعی بین انسانها را در هم می ریزد تا رابطه انتزاعی خریدار با فروشنده جانشین آن گردد که در آن هیچ چیز انسانی برجای نمی ماند. برای این که انسان نسبت به خودش به آگاهی کامل برسد، لازم است که اصل سازماندهی و تقسیم سازمان یافته اشیاء لازم برای زندگی جانشین اصل بازار گردد.

در مرحله عالی جامعه غیر تولید کالایی که در آن اشیاء بر حسب نیاز هر کس تقسیم می‌شود، اهمیتی که يك محصول در دیدگان اعضای گروه کسب می‌کند، به فایده اجتماعی این محصول بستگی دارد. این بدان معنا نیست که دید فردی از میان رفته بلکه مفهوم آن این است که فردی‌ترین نیازها به هدف اجتماعی بدل می‌گردد.

در حقیقت، این‌جا، جنگ هر فرد علیه همه پایان می‌گیرد. دیگر هیچ‌کس در این تلاش نیست که علی‌رغم دیگران بلکه با دیگران به اجابت نیازهای خود نایل گردد؛ فرد، نیازها و رجحان‌هایش را در مقابل اجتماع که آنها را با نیازها و رجحان‌های سایر اعضای گروه مقایسه می‌کند، آشکار می‌سازد. بر حسب مجموعه‌ای از نیازهای مرتب و منظم فردی و نیازهای خاص جمعی (بهداشت همگانی، فرهنگ و غیره) است که محصولات مختلف در جدول فایده اجتماعی رده‌بندی می‌شوند. از این رو نظام تولید کالایی که در آن هر محصول بطور مکانیکی به نسبت ارزشش در کار، ارزش و اهمیت پیدا می‌کند، با نظام مورد بحث بسی فاصله دارد. با اینهمه باید یادآور شد که از میان رفتن پدیده ارزش هرگز به این معنا نیست که ما نسبت به ارزش محصولات توجهی نداریم. بدون شك هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند نسبت به این مسأله بی‌اعتناء باشد که يك محصول از حیث کار بیش از محصول دیگر ارزش دارد. در نظام عالی جامعه سالاری باید بیش از هر نظام دیگر اجتماعی در اندیشه صرفه‌جویی کار شهروندان بود. در تدارك طرح تولید، در نظر گرفتن هزینه‌های محصولات گوناگون نقش اساسی ایفاء می‌کند. و با وجود این، قانون ارزش کاملاً از میان می‌رود. چون ارزش دیگر به شکل اسرار آمیز آن که روابط واقعی تولید را پنهان می‌سازد، وجود متمایزی نیست.

در این جا رفتار جامعه نسبت به فعالیت اقتصادی بکلی زیرورو

می‌شود. ارزش به روشنی به عنوان حصر و دشواری تولید تلقی می‌شود و دیگر آنطور که در اقتصاد بازار معمول است به صورت کیفیت مثبت اشیاء خودنمایی نمی‌کند. یگانه کیفیت اشیاء در خارج از کیفیت‌های مادی‌شان فایده اجتماعی آنهاست.

بقول یکی از اندیشمندان، بازار نه تنها مقیاس اندک دقیقی برای تبیین زمان کارمحتوی اشیاء است (واقعیتی که ما بکرات با آن روبرو می‌شویم) بلکه هرگز مستقیماً این مقیاس را نشان نمی‌دهد. بازار خود را به برقراری تعادل کمیت معینی از یک محصول نسبت به محصول دیگر که عملاً پول است، محدود می‌کند. دلیلی وجود ندارد که این پوشیدگی در مرحله عالی نظام غیر کالایی باقی بماند.

این اندیشمند یادآور می‌شود که کار فرد در جامعه یاد شده به کار اجتماعی بی‌میانجی بدل می‌شود. این امر یکی از جنبه‌های اساسی روند اصلاح خود انسان را نشان می‌دهد.

بسیاری از اصلاحگران برای از میان برداشتن از خود بیگانگی نیروی کار که مولود نظام تولید کالایی است، وسایل خاصی را جستجو می‌کنند که مرحله پیشه‌ورانه تولید را دوباره احیاء نماید. البته به عقب برگشتن چرخ تاریخ خواست پوچ و بی‌معنایی است.

یقیناً پذیرش روند ناشی از تقسیم کار و ماشین‌ساز با اینکه نیروی کار را موقتاً «از شخصیت خود بیگانه می‌سازد»، امر احترام‌ناپذیری است. البته با احیاء آگاهی و مسئولیت هر فرد در قبال وظیفه اجتماعی‌اش باید به این «بیگانه‌بودن از شخصیت» فایق آمد. به یقین، کسی که با ماشین خودکار کار می‌کند، کاری را انجام می‌دهد که خیلی از افراد دیگر می‌توانند به جای وی انجام دهند، بی آنکه در نتیجه کار کوچکترین تغییری بوجود آید؛ اگر نیروی کار این وظیفه را به عنوان سهم کار اجتماع‌اش، سزود، مسرت، به اندک همان رضایت متصور در وظیفه

پیشه‌ورانه نایل آید.

دقیقاً این هدف مرحله عالی جامعه غیر کالایی است که شایستگی کار را برقرار می‌سازد و آن را به عالی‌ترین درجه‌اش پیش می‌راند. این کار به موازات نشان‌دادن نتیجه فعالیت اجتماعی نیروهای کار با یکایک آنان و توجیه آهنگ این فعالیت و چگونگی‌های آن در انظارشان به نحوی صورت می‌گیرد که کار، به اصطلاح بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو، به « ضرورتی حیاتی » و موهبتی ملموس برای هر فرد در جامعه بدل می‌شود.

۴۳- ارزش در مرحله گذرای جامعه‌گرایی

البته، پس از پشت سر نهادن نظام تولید کالایی، تبدیل کار فردی به کار اجتماعی، سازماندهی توزیع بر حسب نیازها و الغاء قانون ارزش بیکباره عملی نمی‌شود. بین نظام تولید کالایی و مرحله عالی نظام غیر کالایی ضرورتاً مرحله گذرایی وجود دارد که در آن قانون ارزش از میان نمی‌رود، بلکه به منظور ساختمان پایه‌های مرحله عالی نظام غیر کالایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از لحظه‌ای که وسایل تولید عمومی می‌شود، مرحله جامعه‌گرایی آغاز می‌گردد. اما برای گسترش رقابت نیروهای کار به منظور افزایش شتابان استعداد تولید، باید در مقیاس معینی اجابت نیازها بر حسب کار هر فرد ترازبندی شود. ساده‌ترین وسیله برای رسیدن به این مقصود حفظ مبادله پولی تا آخر این مرحله برای گردش محصولات و معین کردن ارزش اشیاء بنابر ارزش کارشان و متناسب نمودن دستمزدها بر حسب کار است. بنابراین، مزد هر فرد به وی امکان می‌دهد، به نسبت کاری که انجام می‌دهد، سهمی از محصول کار اجتماعی برداشت نماید.

البته حفظ ارزش، به‌عنه آن و سله به معنای، ممانعت از دخالت

بسیار وسیع ملاحظات فایده اجتماعی در زندگی اقتصادی نیست. در سایه اجتماعی شدن وسایل تولید در روند تولید و توزیع، فایده اجتماعی در کنار ارزش نقش اساسی ایفاء می کند.

بنابر این نظام جامعه گرائی به هدف هایی نایل می گردد که نظام کالایی امکان تحقق آنها را نمی دهد. بدون شك، دولت بورژوازی... در نظام کالایی، مخصوصاً تحت تأثیر همبستگی های عمومی، گاه می-کوشد امتیازاتی در جهت تأمین هدف های جمعی (چون تأمین بهداشت عمومی) به مردم بدهد. اما دولت برای تحقق هدف های یاد شده ابزارهای بسیار محدودی در اختیار دارد. مثلاً به وسیله مالیات می توان تولید کالاهای زیانمند را محدود ساخت و یا به وسیله انواع کمک ها تولید کالاهای مفید اجتماعی را تشویق کرد. به علاوه مسأله گسترش سیاست فایده اجتماعی در گستره های معین ناگزیر با اراده فرد گرایانه صاحبان سرمایه روبرو می شود که بطور تزلزل ناپذیر به اصل اتوماتیسم در قلمرو اقتصاد وابسته اند و وفاداری آنها به اصول «لیبرالی» در حقیقت سرپوش برای پنهان نگاه داشتن خواست پابرجای شان در حفظ تمامیت قدرت اقتصادی آنهاست.

اصل فایده اجتماعی پس از پایان رسیدن نظام کالایی پیروز می گردد. در این لحظه در اختیار داشتن وسایل تولید می تواند همان قدر که دلخواه و لازم اوست از تأثیر قانون ارزش رهایی یابد. او دیگر به فرمان قانون ارزش نیست. بلکه بر آن فرمان می راند. تولید می تواند بی میانجی در جهتی رهبری شود که با نیازهای اجتماعی هر چه بیشتر تطبیق نماید. مثلاً برای معین کردن قیمت فروش يك محصول در سطحی بسیار عالی یا بسیار پایین تر از ارزش آن، هنگامی که این امر از حیث اجتماعی مفید جلوه می کند، هیچ چیز آسان تر از فروش محدود کردن و یا گسترش دادن مصرف آن محصول نیست.

در عین حال، نیروی کار رفته رفته می‌آموزد که به وظیفه‌اش به عنوان وظیفه‌ای مستقیماً اجتماعی بنگرد و به از خود بیگانگی‌اش در کار پایان دهد.

گذار به جامعه گرایی به منزله پیروزی قطعی رهایی انسان است. قانون ارزش در مقیاسی که به مورد اجرا درمی‌آید، آگاهانه و آزادانه مورد استفاده قرار می‌گیرد. همانگونه که قوانین فیزیک در ساختن ماشین‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. تفاوت بین انسان این جامعه و انسان نظام کسالیی تفاوت بین انسان ابتدایی متوحش از صاعقه و مهندسی است که بر مرکز برق فرمان می‌راند.

اساسی دارد. درحقیقت، او می گوید که هر نیروی کار بر حسب کاری که انجام می دهد، پاداش می گیرد. هر نیروی کار می تواند در مجموع درمقیاس دقیق کاری را از دیگران خریداری کند که با آن به آنها سود رسانده است. آیا در این جا چیزی غیر از هماهنگی می تواند وجود داشته باشد؟^۱

خوش بینی آدام اسمیت در اولین برخورد با دنیای تولید کالایی و شناخت پدیده های کاملاً متضاد آن تضعیف پیدا می کند. سرانجام خود او از سود سرمایه داری، رانت مالکیت ارضی، انحصارات صنعتی و غیره پرده برمی دارد. تنها به یاری مالتوس^۲ و ریکاردو^۳ است که اقتصاد سیاسی انگلیس دست کم برای يك لحظه، معایب و تضادهای نظام تولید کالایی را عیان می سازد. مالتوس از فقر مردمان زحمتکش پرده برمی دارد و دارویی برای آن نمی اندیشد. ریکاردو بحران های اقتصادی را تحلیل می کند.

البته این اقتصاددانان در آن هنگام به قدر گرایی متوسل می شدند، آنها دیگر قانون ارزش را به عنوان آفریدگار هماهنگی کامل و انمود نمی کردند، بلکه آن را با همه معایش همچون قانون اجتناب ناپذیری تلقی می کردند که رهایی از آن برای انسان ها ممکن نیست.

۲۵- برداشت جدید از قانون ارزش

بنیان گذار اقتصاد سیاسی علمی با تکیه بر دریافت تاریخی از

1- voir Elle Halévy: la formation du radicalisme sophique, 3vol... t.1, Alcan, 1901-1904.

2- Essai sur Le principe de la population, 1798.

3- principes de L'économie politique et de l'impôt, 1817.

تحول بشریت که اسلاف وی فاقد آن بودند، علیه برداشت‌های نادرست از واقعیت‌های زندگی قد برافراخت. او در عین حال که اولین بازنمایی کامل و بی‌ابهام را از قانون ارزش بدست می‌دهد، آن را در مقطع زمان قرار می‌دهد و نسبت اساسی آن را می‌نمایاند.

قانون ارزش در دست این اندیشمند ابزاری است که امکان می‌دهد که نظام کالایی در جریان تحولش به‌فهم درآید. این ابزار برای مطالعه‌آتی نظام تولید کالایی نقش خود را به وجه بهتری ایفاء خواهد کرد. اقتصاد سیاسی علمی بر قانون ارزش و تحلیل‌هایی تکیه دارد که برای دریافت آینده‌ی نظام تولید کالایی، یعنی تحلیل تضادهای ستیزنده‌ی نیروهای کار و صاحبان وسایل تولید، تبیین بحران‌های دوره‌ای اضافه تولید و غیره بسیار مهم است.

بدون شك نمی‌توان گفت که بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی علمی قانون ارزش را «کشف» کرده است. زیرا بیان‌های ویژه‌ی بیادگار مانده‌ای، اشتباه‌بودن چنین استنباطی را ثابت می‌کند. اما بی‌تردید باید گفت که این دانشمند تنها کسی است که اهمیت علمی واقعی این قانون را بیرون کشید و اهمیت واقعی علمی آن را عیان ساخت.

نقطه‌ی عزیمت این اندیشمند بطور اساسی اثر ریکاردو تحت عنوان اصول اقتصاد سیاسی و مالیات است. در نخستین فصل این اثر ارزش به روشنی به ارزش کار محصولات مربوط می‌شود. اما مفاهیم ارزش و کار بقدر کافی تحلیل نشده است، بطوری که این تئوری باسانی مورد انواع ایرادات قرار می‌گیرد. در حقیقت به اعتبار نهادهای علمی بدون درباره‌ی تفاوت ارزش استعمال و ارزش، کار مجرد و کار اجتماعاً لازم است که امکان پاسخ‌گفتن پیروزمندانه به ایرادات یاد شده فراهم می‌آید.

در حقیقت به اعتبار شکل‌بندی تئوری علمی نرخ متوسط سود

در اقتصاد سیاسی نو است که نهاد ریکاردویی از يك ابهام آشکار بیرون می آید. ریکاردو مشکل تئوری ارزش را کاملاً درمی یابد. این مشکل عبارت از این واقعیت است که محصولات که بر پایه کاربرد سرمایه کلان تولید می شوند، بنظر می آیند بر حسب منفعت هایی که باید به سرمایه داران تأدیه گردد، ارزش بسیار زیادی پیدا می کنند. ایراداتی که در این باب وارد می گردد، می تواند این تئوری را متزلزل سازد. اما امروز باید به این نکته پی برد که ریکاردو به علت نداشتن دریافت تاریخی از تشخیص روشن باز می ماند. به عکس بنیان گذار اقتصاد سیاسی نو که قانون ارزش را به عنوان قانون اساسی مبادله کالاها فراسوی نظام کالایی قرار می دهد، در خورد آن است که نشان بدهد که نظام کالایی با تحقق برابر کردن نرخ های سود در موارد معینی مانع اجرای کامل قانون ارزش می شود. اما این امر به هیچ وجه قانون ارزش را منتفی نمی سازد. همانطور که پدیده انکسار نور قانون انتشار نور را در خط مستقیم نفی نمی کند.

از آن زمان می بینیم که ایراد کردن از اقتصاد سیاسی نو بترتیبی که يك قرن پیش در مورد ریکاردویی ها معمول بود، چقدر از دقت نظر بدور است. زیرا گزارش بنیان گذار مکتب یاد شده در جای نخست معطوف به حل قطعی این ایرادات است.

در عین حال می بینیم که تحت تأثیر فون بوهوم با وورک عنوان کردن این ادعا چقدر بوج است که بنیان گذار اقتصاد سیاسی نو با این ایرادات آشنا نبوده یا خیلی دیر به آنها برخورد کرده است. زیرا خود او در نخستین اثر بزرگ تئوریکیش اش يك يك انتقاداتی را که علیه ریکاردو عنوان شده برمی شمارد و اعلام می دارد که خود را موظف می داند که به آنها پاسخ گوید.

«همانطور که ریکاردو به اقتصاد سیاسی نیروی واقعی و کاملش

را تفویض نمود، با وضوح هرچه تمامتر تعریف ارزش مبادله را بنا بر زمان کسار فرمول‌بندی و گسترش داده است. طبیعتاً مشاجرات قلمی اقتصاددانان روی همین نکته متمرکز است. آری، این مشاجرات قلمی که با وجود شکل غالباً ناستوده آن مورد بررسی قرار می‌گیرد، در نکات زیر خلاصه می‌شود...»

و اما درباره موضوع ویژه قانون نرخ متوسط سود طرح این ادعا چنانکه غالباً عنوان می‌شود نادرست است که بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو در جریان فرمول‌بندی آن با «نخستین تئوری ارزش» خود وارد تضاد شده است. در حقیقت در مقدمه‌ای که همکار نزدیک وی در کتاب دوم سرمایه نگاشته، یادآور می‌شود که دستنوشته‌های اندیشمند مورد بحث ما در باره نرخ متوسط سود، پیش از انتشار جلد نخست سرمایه است که در آن قانون ارزش تشریح شده است. در این مورد باید اظهار تأسف کرد که در کشورهای باختر، آثاری که بطور ویژه به مسأله ارزش اختصاص داده شده بدون نظارت، آلوده به القانات فون بوهم باورک است و تنها به این نوع آثار اکتفاء شده است.

۴۶- کتمان قانون ارزش: اسلوب مارژینالیستی

بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو به این اکتفاء نکرد که ضابطه‌ای برتر و تازه‌تر از ضابطه اسلاف خود درباره قانون ارزش بدست دهد. او از آن قانون برای درگیری‌های دگرگون‌ساز اجتماعی ایزاری ساخت که امکان می‌دهد که تضادهای نظام کالایی به وجه نمایانی پدیدار گردد و بر این پایه زوال قطعی آن را اعلام دارد.

در اوج مکتب کلاسیک انگلیسی، برخی اقتصاددانان به دفاع از تئوری پیشدانشی ارزش - فایده پرداختند که برای ستایش از نظام کالایی

بسیار مناسب بود. مخصوصاً وضع اقتصاددان فرانسوی ژان باتیست سی^۱ در این مورد نمونه وار است.

بعد دانشمندان دیگری چون کورنو^۲ ریاضی دان فرانسوی و گوسن^۳ آلمانی که از علوم اجتماعی بهره ای داشتند، به گسترش تحلیل شکل بندی قیمت ها بدون مراجعه به کار پرداختند. با این همه، آثار آنها مورد استقبال قرار نگرفت و به کلی بدست فراموشی سپرده شد.

به عکس، پس از انتشار نخستین جلد سرمایه در ۱۸۶۷ همه چیز دگرگون شد. وقتی نظام کالایی به مثابه یک ارگانیزم موجودیت خود را در خطر دید، شروع به پراکندن پادزهرهای گوناگون نمود. در دفاع از این نظام مؤلفینی سربر آوردند که به مدافعان تئوری فایده نهایی شهرت دارند. استانی جونز^۴ انگلیسی و کارل منگر^۵ اتریشی در ۱۸۷۱ و نتون والر اس فرانسوی در ۱۸۷۴ به نشر آثار خود پرداختند.

شاید این واقعیت از آن رو بسیار پر معناست که این بار نوآوران بی درنگ مریدان فراوان یافتند. در این جا قصد ما این نیست که تاریخ مارژینالیسم را دوباره ترسیم کنیم. برای ما کافی است، بگوییم که این مکتب دارای دو شاخه اصلی متمایز از هم است: شاخه اتریشی و شاخه انگلوساکسونی (که امروز به جذب شاخه نخست گرایش دارد). امروز از یک مارژینالیسم جدید صحبت می شود که اصولاً چندان تفاوتی با مارژینالیسم نخستین ندارد. در حال حاضر این مکتب در شکل های نوآراسته به تسلط و فعالیت خود در دانشگاه های کشورهای باختری

۱- Jean - Baptiste say (۱۷۶۷-۱۸۳۲)

۲- Carnot (۱۸۰۱-۱۸۸۷)

۳- Gossen (۱۸۱۰-۱۸۵۸)

۴- stanly Jevones (۱۸۳۵-۱۸۸۲)

۵- carl Menger (۱۸۴۰-۱۹۲۱)

ادامه می‌دهد.

پیش از این نارسایی بنیادی سیستمی را که مارژینالیسم مدعی است برای تبیین شکل‌بندی قیمت‌ها بدون استفاده از قسانون ارزش پی نهاده، نشان دادیم. با اینهمه، اکنون اگر با نمایان‌ساختن انگیزه ژرف اشتباهات این سیستم که مربوط به دریافت نادرست از دانش اقتصادی و اسلوب‌های مورد عمل آن است، پردازیم، انتقاد ما صائب نخواهد بود.

از قرن هفدهم بارها کوشش شده است با کاربرد ساختگمی اسلوب‌های مورد عمل علوم فیزیک و به ویژه اسلوب مکانیک کلاسیک در قلمرو بشری دانشی از انسان بوجود آورند. مخصوصاً این نوع کوشش‌ها در پایان قرن هیجدهم در لوای مکتب فایده‌طلبی در انگلستان دیده می‌شود.

بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو که بیش از دیگران به تشکیل دانشی از انسان رغبت داشت، با اینهمه به طور بنیادی با این نوع برداشت‌ها قطع رابطه نمود. او نشان داد که اجتماعات بشری واقعیت‌های زنده‌ای هستند که در جریان تاریخ تحول می‌یابند و بنابراین، نمی‌توان طرح‌های مکانیک را در قلمرو آنها بکار گرفت.

اما مارژینالیست‌ها که بکلی با اندیشه اقتصاد سیاسی نو بیگانه‌اند، سنت مکانیستی را در پیش گرفته و آن را بطور ناهنجار در تبیین پدیده‌های اجتماعی مورد استفاده قرار دادند.

ژ. روئف شاگرد فرانسوی والراس در اثری بنام از علوم فیزیک تا علوم اخلاقی در نشان‌دادن منشأ اسلوب مارژینالیستی دقت زیادی از خود بخرج داده است. به نوشته او:

«قوانین اقتصاد سیاسی در مفهومی که بیانگر روابط بیابانی‌اند از حضور و فعالیت هم‌زمان شماره زیادی از عنصرهای مجزای نتیجه می‌شوند.

بنابراین آنها کاملاً با قوانین گازها قابل مقایسه‌اند. افراد در اقتصاد سیاسی نقش مولکولها را در تئوری سی‌نتیک ایفاء می‌کنند.»
او می‌افزاید:

«واقعیت اساسی‌ایکه مکانیک عقلی را بوجود می‌آورد، وجود جنبش‌هایی است که قصد آن بیان کردن است. بهمین ترتیب، واقعیت اساسی اقتصاد سیاسی وجود مبادله است که باید به کشف قوانین آن پرداخت.»

«وقتی می‌گوییم انگیزه حرکت‌هایی که ما تولید می‌کنیم، کوششی است که روی اجسام بعمل می‌آوریم، اصلی را مطرح می‌سازیم که برحسب آن تمام حرکت‌های اجسام جلوه کوششی هستند که برای آنها بکار می‌رود، کوششی که ما آن را نیرو می‌نامیم. بهمین ترتیب می‌دانیم که یک مبادله زمانی انجام می‌گیرد که ما نیاز برای بدست آوردن شی‌هایی را احساس کنیم. بنابراین اصلی را مطرح می‌سازیم که برحسب آن مبادله، چیزی جز جلوه نیازهای متفاوت افرادی که آن را انجام می‌دهند، نیست.»

دشواری است که در تصدیق خصلت مکانیستی اسلوب مارژینالیستی صریح‌تر از ژ. روٹف بود. همچنین بهتر از این نمی‌توان اشتباه بنیادی این اسلوب را آشکار ساخت. زیرا به هیچ‌وجه، نمی‌توان پذیرفت که فرد با مولکول هم‌ارز باشد و یا اجتماعات بشری ساختاری همانند با ساختار اجسام فیزیکی داشته باشند. این تمثیل مکانیکی مارژینالیست‌ها را به راهی سوق داده است که نیازهای افراد را همچون مفروضات تعادل قیمت‌ها تلقی کنند و آنها را به مثابه نیروهایی بنگرند که با هر مولکول انسانی ملازمه دارند؛ نیروهایی که از یکدیگر مستقل‌اند و در مدتی که تعادل برقرار می‌شود، بی‌تغییر می‌مانند. بنابراین، ملاحظه می‌شود که این تمثیل مکانیکی چگونه مکتب‌یاد شده را به

وادی اشتباهاتی که روشن ساختیم واپس رانده است.

مارژینالیسم با پذیرش دیدگاه مکانیستی تن به نتیجه‌ای داده است که نمی‌توان از روشنگری آن غافل ماند؛ و آن تأیید دانش اقتصادی به عنوان دانش « ناب » یعنی به عنوان دانشی است که تنها به خطوط اساسی و کلی مفروض طبیعت بشری متکی است و با واقعه‌های تاریخی هیچ پیوندی ندارد. شومپتر در این باره می‌نویسد:

« اضافه می‌کنیم که این دریافت از اقتصاد، تقریباً مستقل از اختلاف‌هایی است که بین شکل‌های فردی فرهنگ و زندگی وجود دارد... درمقیاسی که موضوع عبارت از اقتصاد مبادله‌ای است، برای خطوط اساسی تئوری، آنطور که ما برای‌ال‌عین می‌بینیم، اهمیت ناچیزی دارد که این اقتصاد مبادله‌ای بر ابتدایی‌ترین مبادله بین شکارچیان و ماهیگیران یا برارگانیم پیچیده مبتنی باشد. خطوط اساسی و محرک‌های مکانیسم عمومی یکی هستند. اختلاف درجه موجود بین اقتصاد جدید و اقتصاد ابتدایی هرچه باشد در اساس همان مکانیسم از هر دو طرف باهم روبرو می‌شوند. ما از آن زیاد در شگفت نیستیم. باز شناختن این مسأله که عامل اقتصادی ماهیتاً نزد همه ملت‌ها و در تمام زمان‌ها یکی است، کار دشواری نیست.»

يك چنین اظهار نظرهایی دربارهٔ ابتدایی‌ترین آموزش‌های دانش اجتماعی از حقارت و اقعاً شگفت‌انگیزی حکایت می‌کند. این واقعیت نشان می‌دهد که اتکاء به اسلوب نادرست به چه گم‌راهی می‌انجامد. ما امیدواریم که بیان ما دربارهٔ تئوری علمی ارزش توانسته باشد طرحی از اسلوب کاملاً متفاوت مؤلف سرمایه بدست دهد.

بدو باید روشن ساخت که این اسلوب به‌طور اساسی واقع‌گرای و تاریخی است؛ زیرا هرگز به خطوط فرضی کلی و جاویدانی طبیعت بشری تکیه ندارد، بلکه به مطالعهٔ اجتماعات واقعی بشری متکی است.

تنها بر پایهٔ چنین مطالعه‌ای می‌توان از ساختار این اجتماعات و روندهایی که در آنها جریان می‌یابد، پرده برداشت. از این رو، برای دریافت آنچه که آن را ارزش می‌نامیم، به تفصیل پیدایش و جلوه‌های پیاپی آن را در جریان تاریخ بررسی کردیم^۱ و کارکرد تاریخی آن را نشان دادیم^۲. ما هیچگاه مکانیسم انتزاعی و مرده‌ای را مطرح نساختم که متکی بر ترکیب نیروهای مفروض فردی مستقل از یکدیگر باشد، بلکه به تحلیل روندهای زنده‌ای پرداختیم که ساخت آن در مسیر تحولات اجتماعی هرگز لحظه‌ای از دگرگونی باز نمی‌ماند.

از سوی دیگر باید روشن ساخت که اسلوب بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی نو، اسلوب دیالکتیکی است که هرگز نمی‌کوشد به تعادل‌ها و هماهنگی‌های کاذب راه یابد، بلکه به عکس واقعیت زنده را مرکز تضادهای اساسی می‌داند. مخصوصاً تئوری ارزش این تضاد فرمانروا بر نظام کالایی را آشکار می‌سازد که از یک سو با از میان بردن ویژگی‌های کارهای کنکرت (مشخص) به اجرای بیش از پیش کامل قانون ارزش گرایش دارد، ولی از سوی دیگر بر حسب اختلاف‌های موجود بین روابط کمیت‌های سرمایه با کمیت‌های کار متداخل در تولیدهای مختلف مانع اجرای کامل قانون ارزش می‌گردد.

به عقیدهٔ مارژینالیست‌ها بنیان‌گذار اقتصاد سیاسی علمی با آشکار کردن این دو جنبهٔ تضاد اقتصاد نظام کالایی تئوری خود را نامفهوم می‌سازد. به عکس، به عقیدهٔ ما، این ارزیابی نمونهٔ درخشانی از دریافت دیالکتیکی واقعیت است. بررسی واقعیت‌های اقتصادی نشان می‌دهد که اسلوب فلسفهٔ علمی در برابر اسلوب مارژینالیستی به مثابهٔ اسلوب انقلابی در برابر اسلوب محافظه‌کارانه است.

پایان

انتشارات نگاه

شاهرضا - خیابان فروردین تلفن ۶۴۸۹۷۱

بها ۹۰ ریال